

تأحدی جراحات این شکستها را التیام بخشید. اما دو سال بعد از واقعه احد که پنج سال از هجرت گذشته بود مدینه و اسلام مورد تهدیدی عظیم واقع گشت. این بار محمد با اتحادیه جنگی قریش و یهود که نزدیک ده هزار کس از احزاب و قبایل مختلف عرب را تا به نزدیک دروازه مدینه آورده بودند مواجه شد. تهدید عظیم بود و مسلمین و مدینه در معرض خطری بزرگ واقع گشته بود. اما پیغمبر به جمع آوری لشکر پرداخت. به اشارت سلمان فارسی بفرمود تا در کنار شهر خندق درست کنند. شهر را از سه جانب نخلستانها و باغها و خانهها استوار می داشت و تنها از یک جانب گشاده بود که خندق را هم در آن سوی کردند. با وجود تنگی و سختی و وحشت، مسلمین به حفر خندق اهتمام کردند و پیغمبر خود نیز در آن کار شرکت نمود. مشرکین چون به مدینه رسیدند خود را با چنین تعبیه‌ی تازه روبرو دیدند که درین عرب بی سابقه بود. دولشکر در دوسوی خندق روزی چند روبروی هم در ایستادند و گاه‌گاه تیروسنگ به یکدیگر پرتاب می کردند. یک روز عمرو بن عبدود با جمعی از همراهان از کناره خندق بجست اما مسلمین به مقابله برخاستند و چون عمرو بدست علی بن ابی طالب کشته آمد همراهانش گریختند و کارشان از پیش نرفت. روز دیگر نیز اعراب کوششی سخت کردند که تیراندازان مدینه آنها را باز پس زدند. با اینهمه یهود بنی قریظه که برخلاف محمد با مشرکین همداستان گشته بودند نزدیک بود آنها را به مدینه راه دهند. اما بتدبیر پیغمبر سازش آنها سرنگرفت و خطر داخلی رفع گشت. درین بین باد و بارانی در گرفت با سرمای شدید. آتش مهاجمین خاموش شد و دیگ و بنه آنها واژگون گشت. احزاب بعد از پانزده روز محاصره مدینه بی آنکه جنگی روی دهد دست از حصار کشیدند. اول ابوسفیان راه مکه پیش گرفت و در دنبال او دیگران رفتند. چون مدینه از خطر نجات یافت محمد دست به تنبیه یهود بنی قریظه بر آورد. زیرا آنها پیمان شکسته بودند و در هنگام خطر با دشمنان رابطه یافته بودند. بنی قریظه را بر خلاف بنی نضیر و بنی قینقاع تبعید و اخراج نکردند. مردانشان را کشتند و زنانشان را اسیر کردند. پس از آن بقصد دفع مفسدان عرب که امنیت اطراف مدینه را مختل کرده بودند پیغمبر اقداماتی کرد. دفع این اشرار برای مسلمین امنیت و رفاه ایجاد کرد چنانکه تبعید و قتل و طرد یهود برای آنها غنیمت و مکتب آورد. در شمال راه مدینه قبایل عرب مطیع و یا مسلمان شده بودند و از آن پس پیغمبر که تسخیر مکه و تصفیه

کعبه را هرگز از خاطر نبرده بود درصدد برآمد که از طریق نشر دعوت و بسط نفوذ در بین قبایل مجاور، مکه و قریش را از حمایت اعراب محروم دارد و در نوعی محاصره اندازد. در سال ششم هجرت به قصد سفر عمره با نزدیک هزار و چهارصد تن از اصحاب به آهنگ مکه از مدینه بیرون آمد اما در محل حدیبیه با قریش پیمان عدم تعرض بسته به مدینه بازگشت. این اقدام که در آن هنگام نوعی شکست تلقی شد در واقع راه فتح مکه را برای او هموار کرد. زیرا موجب شد که طوایف عرب بدون آنکه از حشمت قریش ملاحظه کنند به اسلام بگرایند و در حقیقت متعاقب آن پیمان بیش از سالهای پیش طوایف عرب وارد اسلام شدند. این صلح به محمد فرصت داد که در خارج از عربستان نیز به نشر دعوت خویش اهتمام ورزد. گویند در اوایل سال هفتم نامه‌هایی به بعضی امراء عرب و هم به حاکم مصر و به امپراتور بیزانس و نجاشی حبشه و نیز به خسرو پرویز پادشاه ایران فرستاد. مضمون نامه‌ها آنکه اسلام آورند و او را به پیغامبری بشناسند. بموجب آنچه از روایات برمی‌آید از این میان فقط مقوقس حاکم مصر و نجاشی سلطان حبشه جوابهای مؤدبانه دادند. دیگران پیام را بسر دی تلقی کردند و اعتنایی چندان ننمودند. در صحت این روایات و اقدام به دعوت شاهان جهان به آیین اسلام از جهت تاریخ اشکالها هست. بعضی از اهل تحقیق نیز خود تردید دارند که محمد، خاصه در وقتی که هنوز به فتح مکه نیز توفیق نیافته بود، اندیشه نشر آیین خویش را در قلمرو ایران و روم و حبشه پرورده باشد.^{۱۰۹} بهر حال گویی تا مشکل قریش و بقایای یهود حل نشده بود بسط دعوت در خارج از حدود حجاز مقدر و مقدور نمی‌شد. ازین رو محمد نخست به خیبر تاخت که در سی و چند فرسخی مدینه بود و یهود در آنجا قلعه‌هایی داشتند. یهود خیبر بیهوده به مدافعه کوشیدند لیکن مغلوب شدند و غنایم بسیار با اسیران بدست مسلمین افتاد. اهل قلعه به درخواست خویش هم در آنجا باقی ماندند با این شرط که سالیانه نصف محصول را به مسلمین بدهند و در واقع مزارع مسلمین باشند. این مصالحه بعدها اساس معامله‌یی شد که مسلمین در فتوح مصر و شام و ایران و دیگر بلاد با اهل کتاب کردند. فتح خیبر که دروازه آن قلعه‌های استوار و پر نعمت را بروی مسلمین گشود یهود فدک را ترساند و آنها نیز از بیم به مصالحه راضی شدند و چون فدک بی جنگ بدست آمد خالصه پیغمبر گشت.

بدینگونه باطرد وقهر طوایف یهود قسمت عمده ثروت حجاز که از دیرباز در دست یهود بود به دست مسلمین افتاد و مسلمین که هفت سالی پیش غالباً مهاجرینی فقیر وضعیف و بی مایه بیش نبودند درین هنگام اکثر بیش و کم صاحب مال و منال و مرکب و سلاح شده بودند و آوازه و شهرت پیغمبر در بین اعراب انتشار یافته بود و فوج فوج آنها را به دین اسلام رهنمون می گشت. این آوازه و شهرت به جایی رسید که چند ماه بعد در ماه ذیقعدہ محمد با دوهزارتن از اصحاب آهنگ حج کرد و به موجب پیمان حدیبیه سه روز در مکه مانده حج عمره بجای آورد. اهل مکه که روزی او را از شهر خویش بخواری متواری کرده بودند از بلندیهای اطراف شاهد عظمت و حرمت او در بین مسلمین شدند و قریش نیز دریافتند که برخلاف آنچه می پنداشتند نشر دیانت او به حرمت و عظمت کعبه لطمه یی نخواهد زد. بعد از سه روز اقامت، محمد بموجب پیمان حدیبیه به مدینه بازگشت. اما در رمضان سال بعد یا سال هشتم هجرت چون قریش خود پیمان حدیبیه را نقض کرده بودند پیغمبر آهنگ مکه کرد. در طی یک هفته با ده هزار کس از مهاجران و انصار و بدویان مسلمان از مدینه به نزدیک مکه رسید و مکه تقریباً بدون جنگ به چنگ مسلمین افتاد. ابوسفیان قبل از ورود محمد به مکه و در بیرون مکه به نزد محمد آمد و اسلام آورد و به شفاعت عباس ابن عبدالمطلب از کیفر نجات یافت. در ورود مکه حتی خانه او پناهگاه اعلام شد. پیغمبر در مکه بعد از نماز و طواف به شکستن بتان پرداخت و گویند در آنجا سیصد و شصت بت بود که بشکست. پس از آن بر تپه صفا نشست و اهل مکه از زن و مرد نزد وی رفته به اسلام درآمدند و در طی چند هفته اهل مکه نیز مانند اهل مدینه برای نشر دعوت او شمشیر بدست گرفتند. رفتار محمد در فتح مکه و در آن لحظه غلبه و استیلاء کریمانه و شایسته پیغمبر و مصلح بود. با آنهمه ستم و خواری که از آن قوم دیده بود جوانمردانه آنها را بخشود و فقط معدودی را که سابقه عداوتی خاص با اسلام داشتند ازین بخشودگی بیرون داشت. با فتح مکه راه نشر اسلام در سراسر عربستان گشوده شد. بدویان و قبایل عرب به اسلام روی آوردند و بدینگونه به تعبیر قرآن نصرت و فتح خداوند فراز آمد و مردم گروه گروه به دین خدا درآمدند. فتح مکه را غزوه حنین کامل کرد. در وادی حنین نزدیک ذی المجاز، طوایف هوازن که با اهل طائف متحد گشته بودند از پیغمبر شکست خوردند و غنائیم بسیار از آنها بدست مسلمین آمد.

لیکن شهر طائف که آخرین پناهگاه مهم بت پرستی اعراب بود باز یکچند ایستادگی کرد. با اینهمه بعد از غلبه بر بت پرستان و بیهود لازم بود که پیغمبر با نصارا نیز حساب خود را یکسره کند. طوایف نصارا درین زمان مخصوصاً در شمال قوت داشتند و تاحدی به قدرت روم متکی بودند. قبل از فتح مکه پیغمبر سربیه یی بقصد تنبیه امیر غسانی به جانب شام فرستاده بود. در برخوردی که در محل مؤته نزدیک بلقاء روی داد مسلمین از دست اعراب نصارا که رومیها نیز آنها را یاری کرده بودند مغلوب شدند. هم زید بن حارثه درین جنگ کشته شد و هم جعفر بن ابی طالب که چندی پیش از آن بار دیگر مهاجران از حبشه بازآمده بود. فتح مکه و غلبه بر هوازن که در دنباله این واقعه پیش آمد یکچند از تأثیر این شکست کاست. اما بعد از اتمام کار مکه و حنین، پیغمبر برای جبران شکست مؤته موقع را مناسب دید. تابستان سال نهم هجرت بود که با وجود مسامحه و ملال عده یی از راحت طلبان مدینه بانزدیک سی هزارتن راه شام را پیش گرفت. لشکر پس از تحمل گرما و تشنگی به تبوک رسید که شنیده بود در آنجا نصارا عده یی جمع آورده اند. اما در تبوک از لشکر نصارا اثری نبود و وی بی هیچ جنگی بازگشت. درین سفر بعضی قبایل نصارا در آن حدود جزیه قبول کردند. در بازگشت به مدینه بانمایندگان اهل طائف که بعد از فتح مکه بیهوده مقاومتی کرده بودند برخورد که خود برای قبول اسلام آمده بودند. پس از چند روزی گفتگو عاقبت طائف سرسخت و مغرور نیز تسلیم گشت. لات، بت بزرگ آن نیز شکسته شد و بدینگونه تسلیم طائف خود برای مسلمین مژده یی و فتحی بزرگ تلقی گشت. با سفر تبوک و تسلیم طائف در همه عربستان نفوذ اسلام انتشار یافت. از آن پس پیوسته از جانب قبایل و امراء عرب نمایندگان برای قبول اسلام به مدینه می آمدند. این نمایندگان در مدینه پذیرایی می شدند و بعد از بیعت و نماز به دیار خود بازمی گشتند. غالباً پیغمبر یک دو کس را نیز برای جمع آوری صدقات و تعلیم قرآن و دین با آنها همراه می کرد. مخصوصاً از جنوب، طوایف قحطان و امراء حضرموت و حمیر و کنده به مدینه آمدند و قبول اسلام کردند. حتی ایرانیهای یمن که ابناء خوانده می شدند مسلمان شدند و فیروز نام نماینده آنها به مدینه آمد. نصارای نجران که نه اسلام را پذیرفتند و نه با پیغمبر مباحله کردند قبول جزیه کردند و امان یافتند. طوایف نخع و بعضی دیگر که بیهوده مقاومت کردند مقهور شدند و بعد از شکست، نمایندگان خود را به مدینه گسیل کردند.

در اواخر ذی‌قعدة سال دهم هجرت محمد آهنگ حج کرد. در چهارم ذی‌حجه با اهل خانه که همراه داشت به مکه رسید. علی‌هم‌که پیش از آن پیغمبر او را به مدینه فرستاده بود در مکه بدو پیوست و با او حج بجای آورد. در مکه پیغمبر خطبه‌یی خواند و احکام دین را یادآوری کرد. پس از آن خدا را به شهادت گرفت که رسالت خویش را به مردم رسانیده است. سه روز بعد با کاروان به سوی مدینه بازگشت. این حج پیغمبر را حجة‌الوداع خوانده‌اند زیرا پس از آن دیگر پیغمبر به مکه نیامد و چندی بعد وفات یافت. در بازگشت از همین حج بود که گویند در منزل غدیر خم علی را بعنوان مولا به همه مسلمین معرفی کرد. پس از بازگشت در مدینه پیغمبر رنجور و بستری شد و درین رنجوری و ناتوانی بود که اخبار «ظهیر پیغمبران دروغی» در یمن و یمامه و نجد او را نگران می‌کرد. اسود عنسی با این ادعا در یمن استیلاء یافته بود مسیلمه در یمامه، و طلیحه در نجد.^{۱۱} جنگ بانصارای شام نیز هنوز به جایی نرسیده بود و خاطر او را مشغول می‌داشت. اسامه پسر زید بن حارثه را بالشکری مأمور شام نمود و برای دفع «پیغمبران دروغی» نیز اهتمام کرد. اما درین میان بیماری او که یکچند روی به بهبود رفته بود دیگر بار شدت یافت. تب و سردرد او را ناراحت می‌کرد و با اینهمه چند روزی باز به مسجد رفت و نماز بجای آورد. اما تب شدت یافت و چنان شد که چند روزی از شدت حرارت کسی دست بردست او نمی‌توانست نهاد. در بیماری او ابوبکر در مسجد نماز خواند. یک بار هم خودش با وجود تب بمسجد آمد و با مردم سخن گفت. اما در بازگشت دیگر برنخواست و همان روز، که دوشنبه‌یی بود از هفته، در ماه صفر و بقولی ربیع‌الاول — یازده سال پس از هجرت — از دنیا رحلت کرد. جسدش را پسر عمش علی و عمش عباس با چند تن از نزدیکانش غسل دادند و او را هم در خانه‌اش و در محل بسترش به خاک سپردند.

بدینگونه زندگی مردی که دیانت تازه‌یی برای جهان آورد و قوم خود را از نفاق و شقاق رهانید و از ظلمت گمنامی به روشنی صحنه تاریخ کشانید پایان یافت. زندگی او چنان از قدرت و شگفتی آکنده بود که سیرت او و حدیث او قرن‌ها زبانزد و سرمشق آیندگان گشت و حتی بعدها برای بعضی چنان شگفت‌انگیز نمود که او را وجودی موهوم پنداشتند.^{۱۲} در حالی که او در روشنایی نیمروز تاریخ زیسته بود و زندگی

او برای پیروانش نمودار پارسایی، پرهیزکاری و نیکی بشمار می‌آمد. در وصف شمایل او گفته‌اند میانه‌بالا بود و فراخ‌شانه. پیشانی بلند داشت و دست و پای درشت. موی سرش غالباً تا بناگوش و به روایتی تا شانه فروریخته بود. لباسش بیشتر دوپاره بود که یکی را بر میان می‌بست و آندیگر را بردوش می‌افکند و گاه نیز پیرهن می‌پوشید. گاه عمامه بر سر می‌نهاد و گاه قلنسوه. سر را کمتر بالا می‌کرد و بیشتر به زمین می‌نگریست. سخن کم می‌گفت و خنده‌اش مختصر بود و به تبسم می‌مانست، در مواقع خشم روی را بر می‌گاشت در هنگام راه رفتن مثل آن بود که از صخره کنده می‌شود و یا چون آبی بود که از کوه فرود آید. به شست‌وشوی و پاکیزگی و خوشبویی علاقه تمام داشت. در معاشرت مهربان و مؤدب و در غذا ساده و قانع بود. زندگی او در خانه بی‌تکلف و آکنده از عشق و صلح و محبت خانوادگی بود. محمد در مدت حیات، زنهای بسیار گرفت - که از پانزده تا بیست و سه تن گفته‌اند - اما از آنها جز با دوازده تن نیامیخت و در هنگام وفات جز نه زن نداشت. نیز از این همه زن‌ها جز از خدیجه و از ماریه قبطیه فرزند نیافت. فرزندی نیز که از ماریه قبطیه یافت و ابراهیم نام داشت هم در کودکی و در سال دهم هجرت وفات یافت. بهر حال کسانی که در سیرت او خواسته‌اند محققانه سخن برانند شیوه زندگی او را که در مدینه داشت با سیرتی که در مکه نشان می‌داد تفاوت نهاده‌اند. در مکه او را مردی دیده‌اند که در جست‌وجوی مقصدی معنوی و عالی می‌کوشیده است و از هیچ خطری نمی‌هراسیده است اما در مدینه او را مردی یافته‌اند که در پی نیل به مقصد به هر کاری دست می‌زده است حتی در سویدای ضمیر خویش گویی چنان می‌پنداشته است که هدف وسیله را تطهیر و تبرئه می‌کند.^{۱۱۳} انصاف آنست که قبول این حکم در حق او آسان نیست. زندگی او در مدینه که عنوان رهبر است را داشته است البته مقتضی شیوه‌ی بوده است که باروش زندگی مردی که در مکه معروض جور و آزار مخالفان می‌شده است تفاوت داشته است. اما این را نمی‌توان نشانه دوگونگی احوال روحانی او دانست و او را دارای «دوسیمای کاملاً مختلف» شمرد. در هر صورت هیچ قرینه‌ی نیست که نشان دهد سیرت و رفتار وی - در دوره بعد از هجرت - از میزان پاکی و درستی و پارسایی عهد زندگی‌اش در مکه منحرف شده است.^{۱۱۴} نسبت به فقرا و ضعفا و درماندگان و یتیمان رفتار او شفقت‌آمیز و جوانمردانه بود. آنچه مخصوصاً مایه پیشرفت کارش می‌شد رفیق و مدارایی بود که با مغلوبین داشت. محققان اروپایی

رفتار او را بایهود بنی قریظه که تقریباً همه را کشت برخلاف مروت شمرده‌اند اما فراموش کرده‌اند که حتی در عهد ما پیشوایان آزادی اروپا و آمریکاگاه اهل یک شهر بزرگ را بکلی نابود می‌کنند تا صلح و آزادی را برای دیگران تأمین نمایند. در وجود محمد شور و ایمانی بود که او را بر تحمل هر دشواری توانا می‌کرد و این ایمان بی‌خلل بود که دیگران را نیز در صحت ادعای او جازم و راسخ می‌کرد. تفوق شخصیت او بر همه اصحاب و نزدیکان آشکار بود. با اینهمه او در غالب موارد با آنها مشورت می‌کرد. سیرت و حدیث او چنان مطلوب و مطبوع همه بود که تا سالها بعد از او همه جا نقل می‌شد و بعدها برای معاملات و اطوار مسلمین حجت و مستند گشت.

وفات پیغمبر نزدیک بود حاصل عمر او را که شریعت اسلام و وحدت اعراب بود باهم به خطر اندازد. انتشار این خبر در مدینه چنان موجب بیم و یأس گشت که یک زمان هیچ کس به جنازه پیغمبر نیندیشید. بعضی مرگ او را خود باور نکردند و بعضی را دواعی دیگر از توجه به این امر بازداشت. در سقیفه بنی ساعده بین انصار و مهاجرین گفت و شنودهایی سخت روی داد. انصار گویی می‌خواستند قدرت و اختیاری را که پیش از آن در کار اداره شهر خویش می‌داشتند و با هجرت پیغمبر و آمدن مهاجرین مکه آن را از دست داده بودند دوباره بدست آورند. مهاجرین که همراه پیغمبر یار و دیار خویش را ترک کرده بودند و در راه اسلام سختیها دیده بودند نمی‌توانستند مدینه پیغمبر و خلافت او را از دست بدهند. این نیز ممکن نبود که یک خلیفه از انصار برگزیده آید و یکی از مهاجرین. با آنکه علی بن ابی طالب داماد و پسر عم پیغمبر - که در آن هنگام در سقیفه بنی ساعده حاضر نبود - امامت مسلمین را حق خویش می‌دانست و تنی چند از مسلمین نیز به او حق می‌دادند دعوی او از پیش نرفت. چنانکه سعد بن عبادة خزرجی هم نتوانست برای انصار حقی خاص احرار کند. عاقبت در طی گفت و شنودهایی که در سقیفه روی می‌داد، در ماجرای که بی‌شباهت به نوعی کودتا نبود^{۱۱} پیری از یاران پیغمبر - نامش ابوبکر بن ابی قحافه - به خلافت نشست و انصار را چاره‌یی نماند جز آنکه او را به خلافت بشناسند. کسانی که بخاطر ادعای سعد بن عبادة

و یا بجهت تمایل به علی در قبول بیعت او تأمل کردند عده‌شان اندک بود. حتی علی نیز که در هنگام مذاکرات «سقیفه» به همراه عم خویش عباس بن عبدالمطلب به کار غسل و کفن پیغمبر مشغول بود بعد از چندی - دیر یا زود - بیعت کرد. اگر چندگفته‌اند آن بیعت او جهت رعایت مصلحت عام و برای اجتناب از فتنه بود.^{۱۱۶} در هر حال ابوبکر، مخصوصاً با یاری و پشتیبانی دوتن از یاران خویش ابو عبیده جراح و عمر بن خطاب، بعد از وفات محمد با عنوان خلیفه رسول الله بر عامه مسلمانان امارت یافت.^{۱۱۷} این ابوبکر یار غار پیغمبر بود و دخترش عایشه در هنگام وفات پیغمبر محبوبترین زنان وی بشمار می‌آمد. خود وی از قریش بود و نخستین کسی بود که در بیرون سرای محمد دعوت او را پذیرفته بود. می‌گویند چهل هزار درهم مکنت خویش را که در عهد جاهلیت از راه بازرگانی اندوخته بود در راه مسلمانی درباخته بود. این مایه مکنت در آن روزگار و بارونقی که بازرگانی اهل مکه در آن زمان می‌داشت بسیار نبود.^{۱۱۸} لیکن وقتی ابوبکر همراه پیغمبر از مکه به مدینه هجرت‌گزید ازین مایه بیش از پنج هزار درهم برای وی نمانده بود. با آنچه ازین مایه خرج کرده بود عده‌یی از اسیران و بندگان را که بسبب قبول اسلام دستخوش آزار و جفای خواجگان خویش گشته بودند آزاد کرده بود. وی پیش از بعثت محمد هم با وی دوستی می‌ورزید و در عهد اسلام نیز در مکه و مدینه همواره نزد پیغمبر حرمت و مکانت داشت. حتی در آخرین روزهای حیات محمد نیز که پیغمبر را از تاب بیماری یارای حرکت نبود وی چند بار به جای او در مسجد پیش‌نماز مسلمانان شده بود. از این رو خلافت او را بعد از گفت و شنودی که در سقیفه بنی ساعده گذشت، بیشتر مهاجرین و انصار بطیب خاطر پذیرفتند. اما خلیفه از همان آغاز کار با شور و آشوبی که سراسر عربستان را فرا گرفت مواجه شد. این شور و آشوب قیام «اهل رده» بود که ظهور مدعیان نبوت آن را خاصه در روزهایی که محمد بتازگی وفات یافته بود هولنا کتر می‌کرد. این مدعیان پیغمبری که در رأس بعضی از اهل رده برخاسته بودند با سخنانی آمیخته به سجع کاهنان همچنان مثل محمد خود را فرستاده خدا می‌خواندند. دعوت آنها بهیچوجه بازگشت به ادیان جاهلی نبود. غالباً از تأثیر آئین نصارا و شاید بعضی فرق گنوسی خالی نبودند. مسیلمه به نوعی زهد و تقشف‌گرایی داشت. وی خمر را نهی می‌کرد و در باب صوم اصراری داشت. آمیزگاری با زنان را نیز برای مرد تاوقتی تجویز می‌کرد که از وی پسری

در وجود آید. سجاج - یکی دیگر ازین مدعیان نبوت - نماز دیگر را از پیروان خویش ساقط کرد. و دیگران چنانکه خواست عرب بود زکوة را ملغی کردند. در حقیقت آنچه اعراب مرتد را در آن روزها از مسلمانی بیزار و ناخرسند می داشت بیش از هر چیز همین زکوة بود. این زکوة را اعراب نوعی باج تلقی می کردند و کسانی را که از مدینه برای جمع وجبایت آن می رفتند دشمن می گرفتند و پرداخت باج را به مدینه برای خویش ذلتی می شمردند. مخصوصاً بعد از آنکه محمد وفات یافت مایل نبودند این چنین باجی را به جانشین او نیز که دیگر با خدا ارتباطی نداشت و وحی الهی بدو نمی رسید بپردازند. ازین رو نه تنها بعضی بر مدعیان نبوت که از اواخر عهد حیات محمد برخاسته بودند گرد آمدند بلکه پاره‌ی هم برای رهایی از پرداخت زکوة برخلیفه مسلمانان و بر احکام مسلمانی هر دو عاصی شدند. بعضی نزد خلیفه پیغام فرستادند که نماز می خوانند اما زکوة نمی دهند و بعضی گرد مدعیان نبوت فراز آمدند و از آیین محمد روی برگاشتند. بدینگونه، در فتنه اهل رده که از آغاز خلافت ابوبکر اسلام و مدینه را تهدید می کرد گذشته از اغراض دینی دواعی سیاسی نیز مداخله داشت.^{۱۱۹} اما چون در آن زمان مدینه مرکز دولت نو خاسته‌ی بود که حکومت و سیاست آن مبتنی بر دین و احکام خدا بود ازین رو هرگونه جنبش و مقاومتی نیز که در برابر قدرت و اعتبار آن پدید می آمد ناچار جنبه دینی نیز می داشت. در شش جا این اهل رده در برابر مدینه صف آرای می کردند. از آنمیان در چهار جای کسانی که در پیشاپیش شورشگران بودند دعوی نبوت داشتند. اسود عنسی در یمن، مسلمة بن حبیب در یمامه، سجاج بنت حارث در قبیله تمیم و طلحه بن خویلد در بین اسد و غطفان. جاهای دیگر هم اهل رده اگرچه برای اسلام مدعی تازه‌ی نتراشیدند لیکن از اداء زکوة و از قبول کسانی که از مدینه جهت جبایت آن فرستاده می شدند خودداری کردند. در حقیقت عصیان در برابر قدرت مدینه از اواخر عهد حیات محمد آغاز شد لیکن با وفات پیغمبر این روح عصیان تقریباً در سراسر عربستان بیش و کم مجال خود نمایی یافت. قبیله‌هایی که بسبب عصبیتها و رقابت‌های دیرینه عرب برتری قریش و اعتبار مدینه را نمی توانستند دید برای آنکه از قریش باز پس نمانده باشند ازین خود و به رقابت یکدیگر مدعیان پیغمبری تراشیدند و فتنه پدید آوردند. بنی حنیفه از طوایف ربیعه در یمامه بر مسلمة بن حبیب فراز آمدند که مسلمانان از راه کوچک شماری وی را مسیلمه

می خواندند. اسد و غطفان وطی هم که نزدیک مدینه بودند به حمایت و پشتیبانی طلیحه برخاستند و در روزهایی که عمده لشکریان اسلام همراه اسامه بن زید — و برای اجراء آخرین دستور پیغمبر — به سوی شام رفته بود در صدد برآمدند به مدینه بتازند. سجاح که در حدود عراق بین بنی تغلب برخاسته بود مقارن وفات پیغمبر نزد بنی تمیم رفت و بدویان تمیم که در مجاورت ثغور ایران می زیستند و پیش از اسلام آفتاب پرستی می کردند این زن را پیغمبر خویش شمردند و به پشتیبانی او بامدینه و اسلام آشکارا به دشمنی برخاستند. درین هم جنبش اهل رده پیش از رحلت محمد آغاز شده بود و وقتی ابوبکر به خلافت نشست قیس بن المکشوح جای اسود عنسی را گرفته بود. در هر حال ابوبکر را در آغاز خلافت از همه جانب فتنه و عصیان تهدید می کرد. باآنکه بسیاری از مسلمین در آن روزها سخت نگران و نومید بودند اما او خود را نباخت و خونسردی و آرامش خویش را از دست نداد. حتی بعد از دفع آن امواج فتن چنانکه پیغمبر خواسته بود — برای نشر اسلام — به شام و عراق نیز لشکر فرستاد. باآنکه حتی در مدینه در معرض تجاوز و غارت بود نخست بی دغدغه و تردید اسامه را به شام روانه کرد. بعد غطفان و اسد را که در صدد هجوم به مدینه بودند در ذوالقصره منکوب کرد و دست آنان را از تعرض کوتاه نمود. بعد از بازگشت لشکر اسامه نیز در دفع اهل رده بجد تمام اهتمام آغاز کرد. کسانی از یارانش مصلحت چنان می دیدند که برای زکوة با اعراب نجنگند اما او نپذیرفت و گفت اگر حتی از آنچه در عهد پیغمبر می داده اند زانو بند شتری کم کنند برای گرفتن آن با آنها خواهم جنگید. در هر حال چندتن از سرداران خویش را به دفع اهل رده برگماشت و از آنجمله خالد بن ولید بود که از دلاوران عرب بشمار می آمد و بعضی مورخان او را «سیف الله» خوانده این «شمشیر خدا» پیش از آن مکرر امتحان خونریزی و برندگی خویش را داده بود و در دفع فتنه اهل رده تأثیر قاطعی کرد. در جنگ خالد، طلیحه در جایی به نام بزاخه شکست خورد و گریخت اما خالد فراریان را دنبال کرد و از آنها کسانی را که به مسلمانان گزند می رسانیده بودند بسختی مجازات کرد. بعضی را از فراز بلندی به پایین انداخت و برخی را به آتش سوزانید و بعضی را تیرباران کرد. این مایه خشونت خالد دشمنان را سخت ترساند. ازین رو تمیم نیز سجاح را رها کردند و وقتی خالد به دفع

آنها رفت عصیان آنها فرونشسته بود. اما در دفع مالک بن نویره - که یکچند از پیروان سجاح بود و پس از پراکندگی یاران سجاح وی نیز ازگرد او کنار رفته بود - خالد تند رفت و او را بیجا بکشت. مخصوصاً چون بعد از کشتن او زنش را گرفت متهم شد که در قتل مالک قصد بد داشته است و چون برادر مالک - نامش متمم ابن نویره - از این کار او به مدینه شکایت برد عمر بن خطاب از او هواداری کرد و خالد را متهم دانست. با اینهمه ابوبکر که ارزش «شمشیر خدا» را در دفع فتنه اهل رده می دانست با وجود اصراری که مخالفان خالد در عزل او کردند او را همچنان به کار خویش بداشت و معزول نکرد. خالد باز همچنان در دفع اهل رده اهتمام خویش بجای آورد. در یمامه یاران مسیلمه بر مسلمانان که تحت فرمان عکرمه ابن ابی جهل به دفع آنها آمده بودند غلبه بی یافته بودند اما خالد در ربیع الاول سال ۱۲ هجری درجایی به نام عقرباء آنها را شکست سخت داد و بسپب کشتاری که درین کارزار روی داد، میدان جنگ که «حدیقه الرحمن» نام داشت «حدیقه الموت» خوانده شد. مسیلمه درین جنگ کشته شد و اعراب تمیم دیگر بار سر به حکم اسلام فرود آوردند. در یمم و حضر موت هم اهل رده سر کوبی یافتند و بازماندگان جز باتوبه نرستند. بعضی از رؤساء اهل رده نیز در بحرین و عمان هنوز مقاومت می کردند. اینها تاج بر سر نهاده بودند و داعیه استقلال داشتند و شاید با مرزبانان ایران در آنسوی خلیج فارس نیز بی ارتباط نبودند. خالد در هنگامی که علاء بن - الحضرمی گرفتار شورش دشمنان بود به هجر رفت و در دفع آنها اهتمام نمود. در هر حال ماجرای اهل رده تا حدود سال سیزدهم هجرت بیش و کم طول کشید^{۱۲} و در واقع تا حدی در دنبال تعقیب اهل رده بود که خالد آهنگ عراق کرد و بعد از غارت عراق به شام رفت. بدینگونه خلافت کوتاه ابوبکر که بیش از دو سال و چندماه نکشید در پایان کار مواجه شد بایک مسأله تازه: بسط فتح در عراق و شام. و این کاری بود که جانشین او - عمر بن خطاب - باتوفیقی بی نظیر بی پایان آورد. در حقیقت ابوبکر سرشبی در بیست و دوم جمادی الاخر سال سیزدهم هجرت وفات یافت و عمر که هم به وصیت او جانشین وی گشت بر او نماز خواند. این عمر خطاب هم که جای ابوبکر را گرفت مثل او از قریش بود. تندخویی و ترشرویی را از پدر خویش به ارث برده بود. خواهرزاده یا خاله زاده ابوجهل بود و در آغاز کار

مانند او در آزار مسلمانان افراط می کرد. حتی یک بار درصدد برآمده بود پیغمبر را بکشد. همچنین خواهر و شوهرخواهرخویش را نیز بسبب آنکه اسلام آورده بودند تهدید به هلاک کرده بود. با اینهمه هم در خانه خواهرش بود که تلاوت آیه‌ی چند از قرآن او را متأثر کرد و از اثر آن حالت که بروی رفت اسلام آورد. پس از آن با همان شور و گرمی که در دشمنی با اسلام داشت به حمایت از آن برخاست. از این حیث سرگذشت او تا حدی یادآور داستان بولس رسول است. بولس نیز نخست با آیین عیسی مخالفت داشت اما چون بدان گرایید بجد تمام در نشر و ترویج آن اهتمام ورزید. بیهوده نیست که عمر را بولس اسلام خوانده‌اند.^{۱۲۱} عمر وقتی اسلام آورد بیست و شش ساله بود. چهار سالی قبل از هجرت بود که وی اسلام اختیار کرد. بعد از هجرت در بدر و احد و غزوه‌های دیگر نیز حاضر بود. اما هرگز در کار جنگ استعداد خاصی از خود نشان نداد. در صورتیکه در هر آنچه به حکومت و سیاست و نظم و نسق مربوط می شد صاحب رای بود. بعد از رحلت پیغمبر به یاری رفیق دیگر خود ابو عبیده جراح توانست ابوبکر را که از چندی قبل بین آن هرسه تن اتحاد گونگی وجود داشت به خلافت بنشانند و در روزگار خلافت ابوبکر مشاور و ناصح خلیفه و در واقع مدبر واقعی بود. بعد از وفات ابوبکر و در حقیقت به حکم وصیت او به خلافت رسید. مقارن آغاز خلافت او، با فتح یرموک، جنگ شام - که در عهد ابوبکر آغاز شده بود - به پیروزی مسلمانان خاتمه یافت و در عراق و سواد نیز خالد کروفری کرده بود. اما فتح قادسیه که در عهد خلافت او اتفاق افتاد منتهی به غلبه اعراب بر مداین و سقوط سلسله ساسانی گشت و بدینگونه فتح ایران بدست مسلمین که در دنبال جنگ جلواء و نهاوند روی داد در دوره خلافت عمر اتفاق افتاد. چنانکه مصر نیز در دوره او فتح شد و در دنبال این فتوح غنایم و اسراء بسیار به مدینه رفت. دوره خلافت وی نه فقط دوره طلایی فتوح اسلام بلکه نیز روزگار ایجاد بسیاری از رسوم و ترتیبات راجع به حکومت و سیاست بود. ترتیبات و مقررات راجع به اهل ذمه در زمان خلافت وی - البته بر اساس حکم قرآن و دستور پیغمبر - نهاده شد. نیز وضع اساس دیوان و تعیین مبلغی که از بیت المال بهر کس از مسلمانان داده می شد یادگار عهد اوست. چنانکه ایجاد پایگاههای نظامی که بنام «مصر» بعدها مرکز بلاد مهم اسلامی شد و نیز تأسیس تاریخ و

تعیین سال هجرت پیغمبر برای مبدء تاریخ مسلمانان از مآثر روزگار او بشمارست. خلافت او نزدیک ده سال کشید و در پایان آن، در بیست و هفتم ذی الحجه سال بیست و سیم هجرت، خلیفه بدست یک اسیر ایرانی - نامش ابولؤلؤ فیروز - به قتل آمد و بعد از وی در شورایی که گویند بموجب وصیت او برای تعیین خلیفه تشکیل شد عثمان بن عفان به خلافت رسید. بدینگونه، در مدتی کمتر از سیزده سال که از وفات پیغمبر می گذشت اسلام که با وفات پیغمبر در خطر نابودی بود نه فقط خود از خطر جست بلکه برای دشمنان خود خطری بزرگ شد و نه تنها سرتاسر عربستان را در نوردید بلکه هم شام و مصر را به زیر بیرق دین تازه در آورد و هم ایران را و آنچه توفیقی چنین را نصیب اسلام کرد - گذشته از مقتضیات گونه گون سیاسی و اجتماعی - مخصوصاً سادگی و استواری و بیباکی یاران و تربیت یافتگان پیغمبر بود که ابوبکر و عمر درین کار رهبر و پیشوای آنان بشمار می آمدند و در حقیقت دوره خلافت آنها برای اسلام هم دوره اضطراب بود و هم دوره انبساط. خلافت آنها که به یک تعبیر نوعی سلطنت الهی بشمار می آمد بعدها نزد عامه مسلمانان نمونه اعلای عدل و انضباط شمرده می شد.

ابوبکر از همان آغاز خلافت دریافت که باری گران بردوش گرفته است. مردم از او توقع دارند که در همه کار سیرت پیغمبر را نشان دهد: کاری که البته از او بر نمی آمد. همان روز اول تکلیف خود را یکسره کرد. بر منبر رفت و آشکارا گفت که او نیز مثل همه است و از دیگران برتر نیست. اگر بادیگران تفاوتی دارد از آن روست که باری گرانتر و سختتر دارد. از مردم درخواست که اگر به راه راست می رود او را یاری کنند و اگر به کژی می گراید به راه راست بازش آورند. شیوه بی هم که در همه مدت خلافت خویش ورزید پیروی از سیرت پیغمبر بود. زندگی او آن تجمل و تکلف را که لازمه زندگی فرمانروایان است هرگز نمی شناخت. در خوردنی و پوشیدنی به اندک چیز خرسند بود. در ایام حیات پیغمبر وی در سنج جایی در بیرون مدینه - خانه بی مویین داشت. وقتی هم به خلافت نشست تا شش ماه همچنان در آن خانه ماند. هر روز پیاده - و گاه سوارم - به شهر می آمد، به کار مردم می رسید، مراسم نماز را بجای می آورد، به بازار می رفت، خرید و فروش می کرد، و شب هنگام به سنج بازمی گشت. در سنج پیش از آنکه به خلافت بنشیند در محله بی که می زیست شتران و گوسفندان اهل محله را می دوشید. روزی که

خلیفه شد، وقتی از محله می‌گذشت صدای کنیزکی به گوشش رسید که می‌گفت: فلان دیگر برای ما شیر نخواهد دوشید. ابوبکر برگشت و آرام گفت: به جان خودم که باز برای شما شیر خواهم دوشید و امید آن دارم که ازین پس کاری که بر دست‌گرفته‌ام مرا از آنچه پیش ازین بدان مشغول بوده‌ام باز ندارد. در واقع نیز در آن مدت که در سنج می‌نشست همچنان بدان کار استمرار داشت. اما اقامت در سنج با کثرت مشغله‌یی که بسبب کار خلافت برای وی پیش آمده بود ممکن نمی‌شد. به شهر آمد و در خانه‌یی که پیغمبر در مدینه به وی داده بود رحل اقامت افکند. در همان خانه هم ماند تا وقتی وفات یافت. این شغل خلافت حتی در آغاز کار او را از بازرگانی که داشت بازداشت و خلیفه می‌خواست پیشه دیرینه را از دست فرو نهد. اما کارهای مسلمانان و گرفتاریهایی که در کار جنگ با اهل رده و دیگر جنگها پیش آمد وی را به خلاف میل از تجارت بازداشت. ازین رو دست از تجارت برداشت و بدآنچه مسلمین - از بیت‌المال - برای وی مقرر کردند قناعت نمود. این مقرری سالیانه دوهزار و پانصد درهم بود. و به قولی سه هزار درهم. با اینهمه خلیفه در هنگام مرگ وصیت کرد تا پاره‌یی زمین را که از آن وی بود بفروشند و بجای آنچه وی درین مدت گرفته بود به بیت‌المال بازپس دهند. گویند وی در پایان عمر گذشته از غلامی که او را خدمت می‌کرد از مال دنیا شتری داشت که از شیر آن می‌خورد و قطفه‌یی که پنج درهم بیش نمی‌ارزید. اینهمه نیز متاعی مختصر بود که به بیت‌المال تعلق داشت. ابوبکر در بستر مرگ وصیت کرد که آن هر سه را نیز به خلیفه‌یی که بعد از وی به امارت می‌نشیند بدهند. گویند چون اینها را نزد عمر بردند بگریست و گفت: خدای ابوبکر را بیامرزد که کسی را که بعد از وی می‌آید به تعب انداخت.^{۱۲۲}

در حقیقت ابوبکر سخت افتاده و بی‌دعوی و دل‌رحم بود. قدرت فرمانروایی، که بعدها بسیاری از تربیت یافتگان دیگر پیغمبر را نیز به غرور افکند او را از راه بدر نبرد. همواره با فروتنی و خاکساری با مردم سلوک می‌کرد. گویند ذوالکلاع نام، یکی از بزرگان یمن، وقتی با جامه فاخر و با زر و زیور نزد خلیفه آمد چون سادگی و بی‌آلایشی وی را دید آنهمه فروشکوه خویش را ترك گفت و تحت تأثیر رفتار خلیفه در بازار مدینه چنان با سادگی رفت‌وآمد می‌کرد که مایه شرم و حیرت

ملازمان خویش گشت. باین مایه سادگی و نرمخویی که ابوبکر داشت گاه نیز سختی و تنیدی نشان می داد. چنانکه در فتنه اهل ردم که اعراب وی را بشوخی ابوالفصیل می خواندند و از پرداخت زکوة بدو خودداری می کردند. سخت در ایستاد و از میدان بدر نرفت. در همان ایام نیز عربی - نامش ایاس بن عبدیاللیل و مشهور به فجاءة - نزدا و آمد. از او اسب و سلاح درخواست تا برود و با اهل رده جنگ کند. وقتی اسب و سلاح بدست آورد در بیرون مدینه عده بی راگرد خویش جمع کرد و به راهزنی پرداخت؛ هر کس را می یافت می کشت و مالش را می برد، دیگر مسلمان و کافر نمی شناخت. ابوبکر بفرمود تا او را بجویند. وقتی او را بدست آورد بر او هیچ رحم نکرد. فرمان داد تا او را همچنان زنده در آتش افکنند. جای دیگری که نیز ابوبکر - با ناز کدلی که داشت - زیاده سختی نشان داد در داستان فدک بود که آن را از فاطمه - دختر پیغمبر - بازداشت و با سختی و خشونت ادعای و را رد کرد و گفت از پیغمبر میراث باز نمی ماند، آنچه می ماند صدقه است. با اینهمه، چنانکه گویند از دلنگرانی و آزرده گی فاطمه رنج می کشید زیرا نمی خواست دختر پیغمبر از او آزرده باشد. روح خشوع و فروتنی در همه رفتار و کردار وی جلوه داشت. وقتی یکی از مسلمانان او را خلیفه خدا خواند با فروتنی گفت: نه، من خلیفه خدا نیستم خلیفه رسول خدایم. ۱۲۳ هنگام مرگ وصیت کرد تا او را در دوپاره جامه که در آنها نماز خوانده بود کفن کنند. دخترش عایشه پیشنهاد کرد که دستوری دهد تا او را در پارچه بی تازه بپیچند، نپذیرفت و گفت زندگان بیشتر به پارچه تازه حاجت دارند تا مردگان. زیرا کفن برای خاک است. ۱۲۴

رفتار ابوبکر جانشینان او را به تعب انداخت اما عمر نیز که بلافاصله بعد از وی به خلافت نشست کار خلافت را بجد گرفت. فقیر نبود، تجارت می کرد و حتی گرفتاریهای خلافت او را از آن کار باز نمی داشت. می توانست آسوده تر زندگی کند و برای کسان خویش نیز مایه آسودگی فراهم کند. اما به اختیار خویش از شادخواری و آسایشجویی می گریخت. تندخوی و عصبی اما ساده و فروتن و بی ادعا بود. لباس ساده و خشن می پوشید. جبه پشمین او غالباً از چرم پینه داشت و پای افزارش پاره چوبی بود که به تسمه بی بسته بود. در غذا چندان صرفه جویی می کرد که هیچ کس دوست نداشت یک لقمه از طعام او بخورد. حتی در «عام الرماده»

که خشکسالی سختی بود و نه ماه کشید، خلیفه نیز مثل همهٔ یمنوایان عرب گرسنه بود. این خشکسالی که در پایان سال هجدهم هجرت پیش آمد عرب را گرفتار سختی کرد؛ به خوردن مردار و استخوان افکند و واداشت راسو و سوسمار را از سوراخ‌هایشان برآورند و بخورند. درین درماندگی عمر نیز مثل همه سختی کشید و از هر خوردنی خوش که ممکن بود دست دهد خودداری کرد. گویند در این مدت همه با روغن زیتون و پاره‌ی نان سر می کرد. از بس روغن زیتون را خام یا پخته خوردند بود رنگ چهره‌اش گشته بود. در این روزهای سختی، برای یمنوایان مدینه غالباً به تن خویش خوردنی می برد. انبان خوردنی - آرد و روغن زیتون - به دوش می کشید و حتی به بیرون مدینه می برد. کسانی را که از بیبرگی و درماندگی بیابان خشک هولناک را رها می کردند و به مدینه هجوم می آوردند جای و پناه می داد. از اعمال و والیان بلاد دور و نزدیک دایم کمک می خواست و کمک می رسید. در همهٔ این مدت گوشت فقط وقتی می خورد که شتر می کشت تا میان درماندگان پخش کند و چون شتر می کشت و طعام می ساخت منادی وی در شهر می کشت و مردم را دعوت می کرد بیایند طعام بخورند و برای کسان خویش نیز ببرند. گاه از توانگران می خواست تا فقیران و درماندگان را سیر کنند. در تمام مدت خشکسالی حتی زن و فرزند خویش را نیز در سختی می داشت و نمی گذاشت در حالی که اعراب گرسنه‌اند آنها غذای خوب بخورند. خودش نیز غالباً گرسنه می ماند و گاه شکمش از گرسنگی صدا می کرد. درین موارد، پیش چشم دیگران دست به شکم می زد و می گفت هرچه می خواهی صدا بکن جز روغن زیتون چیزی نخواهی یافت. اما تنها درین خشکسالی نبود که خلیفه بر خود و دیگران سخت می گرفت. در همه حال بدین کار عادت داشت. مخصوصاً در آنچه تعلق به بیت‌المال داشت دقتی بنهایت می ورزید. حتی وقتی شترهای زکوة را برای بیت‌المال می آوردند با نهایت دقت به آنها رسیدگی می کرد. مکرر او را در زیر آفتاب سوزان می دیدند که سر و کمر را با لنگی سیاه بسته است و شترهای زکوة را می شمارد. دندانهای آنها را نگاه می کند، آنها را بدست خویش قطران می مالد، و رنگ آنها را یادداشت می کند. برای خود، جز بدان قدر که کفاف معاش او بود از بیت‌المال بر نمی گرفت. جامه‌ی را که برتن داشت تا ژنده و فرسوده نمی شد نمی کند و بجای آن چیز دیگر نمی پوشید. در رسیدگی به کار عامه مبالغه‌ی بحد افراط داشت. روزها با تازیانه‌ی که در دست

داشت در کوی و بازار می‌گشت و هر جا پیش او شکایت می‌آوردند همانجا می‌ایستاد و رسیدگی می‌کرد. شبها در شهر و بیرون مدینه می‌گشت و از هر چه می‌رفت آگاهی می‌یافت. دلش می‌خواست از شهری به شهری برود، در هر جایی یک یا دو ماه بماند، مردم را از نزدیک ببیند، با آنها حرف بزند و کارها و نیازهایشان را برآورد. غالباً می‌ترسید عاملان نگذارند که ستم‌رسیدگان به خلیفه راه جویند و یا خود، دوری راه آنها را از دیدار خلیفه باز دارد. ازین رو هر کس از دست عاملی شکایت داشت عامل را می‌خواست و او را با آنکس که از وی شکایت داشت می‌نشاند و رسیدگی می‌کرد. اگر حق با شکایتگر بود بی‌هیچ ملاحظه‌ی داد او را می‌داد و حق او را از ظالم می‌ستد. وقتی هم عاملی را به جایی می‌فرستاد در نزد عده‌ی از مهاجر و انصار با او عهد می‌کرد که بر مرکب تند رفتار ننشیند، جامه فاخر نپوشد و خوردنی دلیذر نخورد و برای خانه خویش در نسازد تا مردم از وی دور نمانند. با اینهمه، وقتی عاملی را به ولایتی گسیل می‌کرد حساب دارایی او را می‌گرفت و چون او از آن عمل باز می‌گشت اگر مالش افزوده بود از آن فزونی نیمی را برای بیت‌المال می‌گرفت. دارایی بسیاری از عاملان خویش را بدینگونه تقسیم کرد. در کار این عاملان و گماشتگان خویش همواره مراقبت می‌نمود. از هیچ یک شکایتی نمی‌رسید الا که بدقت در آن داوری می‌کرد. مکرر می‌گفت که این عاملان نه برای آن فرستاده می‌شوند که بر مردم ستم کنند بل برای آنکه مردم را با دین و سنت آشنا نمایند اموال و غنائیم را میان آنها پخش کنند و بین آنها بعدل و صواب حکم برانند. گمان می‌کرد که اگر در قلمرو خلافت وی بر کسی ستم رود و وی در رفع آن نکوشد مسؤول و گنه‌کار است. وقتی شنید که سعد وقاص در کوفه برای سرای خویش دری ساخته است و مردم بآسانی نمی‌توانند نزد او راه یابند یکی از یاران پیغمبر را - نامش محمد بن مسلمه - از مدینه به عراق فرستاد و به او فرمان داد که تا به کوفه رود و پیش از آنکه با سعد سخن گوید آن در را برگردد و بسوزد. همین محمد را یکبار نیز به مصر فرستاد تا در کار عمرو عاص که والی مصر بود بدقت رسیدگی کند. با چنین قدرت که داشت دلش نمی‌خواست در شمار فرمانروایان بشمار آید. می‌خواست سیرت پیغمبر را بورزد و خلیفه پیغمبر باشد. می‌گویند وقتی از سلمان فارسی پرسید که: من خلیفه‌ام یا فرمانروا؟ سلمان گفت: اگر یک درهم از آنچه به مردم تعلق دارد برگیری و در آنچه جای آن نیست بکاربری فرمانروایی نه خلیفه.

عمر ازین سخن به رقت آمد و اشک در چشم آورد. زیرا آرزوی او آن بود که خلیفه باشد و گویی فرمانروایی را برای خویش کوچک می‌شمرد.^{۱۲۵}

بعد از عمر نیز هر چند در باب خلافت گفتگوها و نارضاییهای سابق تکرار شد و سیل غنیمتها که از عراق و مصر به مدینه آمد زندگی عرب را رنگی دیگر داد،^{۱۲۶} باز سادگی و پاکی «روزگار طلایی پیغمبر» همچنان بیش و کم وجود داشت. در خلافت عثمان و علی نیز با وجود اختلافهایی که در عهد آنها پیش آمد سیرت پیغمبر همچنان مورد نظر بود. خلفاء مانند خود پیغمبر در نهایت سادگی بسر می‌کردند و امارت آنها جنبه حکومت و دولت نداشت، فرمانروایی روحانی و معنوی بشمار می‌آمد و از حشمت و شکوه پادشاهان خالی بود. این خلفاء که عنوان «راشدین» برازنده آنها بود. غالباً جامه‌های خشن می‌پوشیدند، با پینه‌های درشت بر جامه در کوچه و بازار پیاده راه می‌رفتند، آن هم با کفش ساده‌یی که عبارت بود از پارهی تخته با تسمه‌یی که آن را به پای می‌پیوست. خورش آنها نیز غالباً ناچیز و اندک و بی‌تکلف بود چنانکه عسل مصفی و مغزگندم را تکلفی می‌شمردند. این روح قناعت و سادگی خلفاء البته در بین دیگر مسلمانان و بیشتر تربیت یافتگان محمد - در بیشتر عهد خلفای راشدین - جلوه داشت و همین نکته بود که آنها را در اکثر جنگها کامیابی و پیروزی می‌داد. با چنین روح قوی و با چنین شور و حماسه‌یی بود که اعراب و مسلمین در عراق با سپاه فرسوده و دستگاه متزلزل ساسانیان روبرو شدند.

باری، سیرت محمد و پیروزیهای او - و همچنین کامیابیهای که ابوبکر و عمر در پیروی از سیرت او یافتند - اسلام را همه جا در جزیره العرب در دیده عرب گرامی کرد. با پیروزی اسلام در سراسر جزیره قلب و روح عرب از حماسه‌یی گرم و زنده لبریز شد. حماسه مجد و عظمت قومی فقیر که بعد از یکچند پریشانی و در بدری اکنون در سایه تعلیم قرآن زمین و آسمان را مسخر خویش می‌پنداشت. الله - خدای یکتای قرآن و محمد - که لات و هبل را از ذروه عظمت دیرین به زیر افکنده بود و یهود و نصارای جزیره را خوار و زبون داشته بود، در روح ساده بدوی چندان التهاب و اشتیاق پدید آورده بود که همت او را برای وصول بدانچه هیچ از آن

رفیعت و عالیتر نبود آماده می کرد. روحی چنین پرغرور و پر حماسه که یهود و نصارای عرب را خاضع کرده بود و بت پرستی جاهلی را برانداخته بود دیگر نمی توانست در گوشه عربستان گمنام و بیکاره بماند. نمی توانست بی برگ و بینوا بماند و از متاع حیات دنیا که همه جای جهان از آن مالا مال بود و «کافران» و گمراهان جهان در آن غوطه می خوردند بی بهره بماند و از اینها گذشته نمی توانست وحی خدا را که محمد آورده بود به درون چهار دیوار «جزیره» محصور و محدود بدارد و آن پیام «الهی» را که باید جهانگیر شود و تیرگی «جاهلیت» را از همه جا بزداید در جهان نپراکند. نمی توانست دنیا را در کفر، در اسارت و در ضلال ببیند و این دعوت بزرگ را به همه جهانیان نرساند. صحابه و تربیت یافتگان محمد، خاصه جوانان، آنها که آرایش جاهلیت را ندیده بودند، روحشان ازین شوق — شوق دعوت و جهاد — آکنده بود. بدینگونه برای عرب بدوی، که بعد از قرنهای نفاق و شقاق و تعصب و اختلاف با ظهور پیغمبر خویش تبدیل به «امت» و قومی گشته بود که اساس سازمان آن نه خون و نژاد بلکه دین و عقیده بود، مسجد نه فقط عبادتگاه خدا بلکه هم مجلس مشورت و هم در عین حال محل ارکان حرب بشمار می رفت و خلیفه پیغمبر نه فقط امام مسلمین بلکه امیر المؤمنین و فرمانروای مجاهدین و فرمانده عالی کل قوای اسلام بود. آنچه خلیفه و مسلمین را برای مجاهده در راه نشر اسلام دل می داد گذشته از حماسه دینی و اعتماد به نصرت الهی کثرت جمعیت اعراب جزیره و فقر و گرسنگی شایع در بین آنها بود. درست است که ذوق مجاهده در نشر اسلام که شارع آن خود را «بشیر» و «نذیر» بر کافه ناس می دانست^{۱۲۷} محرک عمده اعراب در این فتوح بشمار می آمد لیکن احتیاج مادی و حرص بکسب غنیمت که در آن روزگاران از لوازم احوال اقتصادی عربستان می بود نیز بی شک از عوامل عمده هجوم اعراب به «دنیای بیرون» از شبه جزیره عربستان بود.^{۱۲۸} در حقیقت با وجود شوق و علاقه بی که خلفا و بعضی صحابه در کار نشر اسلام به دنیای بیرون می ورزیدند چنین به نظر می آید که اعراب «مجاهد» در بعضی موارد به مطیع کردن و مقهور کردن «کفار» هم همان اندازه نظر داشته اند که به نشر اسلام در بین آنها اهمیت می داده اند. در هر حال اسلام و حماسه دینی آن، با آن میل نهانی که عرب گرسنه و درمانده را در جستجوی یک «مجال زندگی»^{۱۲۹} تازه به تکاپو می انداخت موافق افتاد و بهانه بی شد برای اعرابی که به طمع غنیمت و بوی ثواب می خواستند

از آنهمه نعمت که «الله» و «رحمن» برای جهانیان ساخته است بهره خویش را بدست آورند. حقیقت آنست که درین جنگها هرچند درکنار کسانی که برای غنیمت و مال می جنگیده اند کسانی نیز بوده اند که جز اندیشه آخرت و پروای دین هیچ غایت دیگر نداشته اند لیکن آنچه این جنگها را رنگ و صبغه خاص بخشیده است درواقع همان امید کسب غنیمت و علاقه به مال و خواسته است.^{۱۳۰} البته آگاهی از ضعف و فتور دستگاه ساسانیان که توالی پادشاهیهای کم دوام از آن حکایت داشت نیز از چیزهایی بود که اعراب را بدین آرزو برمی انگیخت و شک نیست که در حصول این پیروزی عظیم نایبوسیده‌یی که اعراب در مواجهه با ایران بدست آوردند گذشته از همه این اسباب و جهات آنچه مخصوصاً اهمیت بیشتر داشت وجود ضعف و فتور در دستگاه حکومت ساسانی و فقر خزانه دولت و تفرقه بین رؤساء سپاه ایران بود که اختلاف در مذاهب و رواج اعتقاد به تقدیر و شیوع ظلم و تبعیض در دستگاه حکومت و پیدایش فکر تجمل پرستی و راحت طلبی در بین سرداران و جنگجویان نیز بدانها مزید شد و موجب سقوط شکفت انگیز دولت دیرینه روز ساسانی در برابر هجوم اعراب گشت.^{۱۳۱}

۴

عرب در ایران

اختلاف در روایات - ایران و عرب - بکر بن وائل - مثنی بن حارثه و خالد بن ولید - بحرین - آمدن خالد بن ولید به عراق - اندیشه فتح - تاخت و تاز در عراق - فتح حیره - پیشرفتهای خالد - خالد در راه شام - مثنی سردار عرب - ابو عبیده ثقفی - شکست عرب در واقعه جسر - واقعه بویب - دستبردهای مثنی - مقدمه قادسیه - سعد بن ابی وقاص - تردید رستم در شروع جنگ - فرستادگان عرب - جنگ قادسیه - فتح مدائن - جلولاء - پیشرفت از جانب بصره - جنگ نهاوند - دنباله فتوح و نقد روایات.

درباره اخبار فتوح تا زیان در ایران مبالغه‌ها و خطاهای بسیار رفته است. روایات اعراب عراق از گزاف و خودستایی آکنده است چنانکه اخبار خداینامه‌های ایران نیز از نفرت و بهانه‌تراشی خالی نیست. روایات اعراب حجاز هم تا حدی مشحون است از اندیشه معجزه و نصرت الهی. لیکن مورخ البته از میان انبوه این روایات - که غالباً درهم و آشفته و گزاف آمیزست - راه خود را می‌جوید و می‌کوشد تا بی‌آنکه در دام لغزشهای گزافه‌گویان بیفتد بدون حقیقت نفوذ کند. درست است که بهر حال خطرگمراهی هست اما حزم و احتیاط همواره می‌تواند اندیشه خالی از تعصب را به سوی حقیقت رهنمون شود. و گرچند خاطر در غبار افسانه‌ها و دعویهای گزاف، یکچند سرگشته مانده باشد.

روایات خداینامه‌ها - گذشته از شاهنامه - در اخبار طوال دینوری و غرد ثعالبی و تجارب‌الامم مسکویه مجال بیانی یافته است. چنانکه در بعضی اخبار حمزه اصفهانی و مسعودی و طبری و بلاذری و مقدسی نیز نشانه‌های آن بچشم می‌خورد. این روایات ظاهراً بعد از وفات یزدگرد و بدست موبدان زرتشتی بر اصل خداینامه افزوده شده است و اختلافهایی هم که در آنها هست بسبب آن است که بهر صورت از منبع واحدی

گرفته نشده است. روایات شاهنامه درین باب بهر حال روشنائیهای بر نقاط تاریک اخبار آشفتهٔ عرب می‌اندازد. با اینهمه، این قسمت از روایات شاهنامه بسیار مختصرست و در شناخت احوال آن روزگار همه بر آنها اکتفا نمی‌توان کرد. در هر حال، روح شعوبی و رنگ بیگانه دشمنی در آن جلوه‌ی بارز دارد و پیداست که گردآورندگان آن روایات می‌خواسته‌اند هم فاتحان بیگانه را زیاده پست و حقیر جلوه دهند و هم گناه شکست ایرانیان را برگردن تقدیر و قضا بیندازند. بموجب این روایات، وقوع این حادثه را انوشروان در خواب دیده بود و ازین رو این واقعه بودن می‌نمود و گویی هیچ چیز نمی‌توانست آن بلا را از ایران بگرداند. رستم سردار ایران هم که از روی شمار سپهر و احوال ستارگان زوال دولت ساسانی را می‌دانست در خواب دیده بود که گویی از آسمان فرشته‌ی آمد و سلاحهای ایرانیان را مهر کرده برگرفت و ببرد. با اینهمه، سردار ایران در قادیسی نزدیک سی‌ماه (؟) با عرب جنگ کرد. البته بانومیدی تمام و در حالی که به شکست و هلاک خویش یقین می‌داشت. اما برتن این اعراب برهنه تیغ و تیر سپاه ایران کارگر نمی‌آمد. این هم نشان می‌داد که شکست ایران خواست خداست و البته باخواست خدا نمی‌توان در ایستاد. و گرنه از حیث سلاح و عدت، لشکر مسلمانان با سپاه ایران طرف نسبت نبود. در برابر فروشکوه رستم دستگاه سعد وقاص که در آنجا سپاه و سپهد هر دو برهنه بودند البته نمودی نداشت. حال مغیره بن شعبه که در روایات شاهنامه نام او بخطا شعبهٔ مغیره آمده‌است در درگاه رستم این پستی و بیچارگی عرب را در برابر شکوه و سرافرازی ایران نشان می‌دهد. با این حال رستم سردار سپاه ایران در قادیسی بدست سعد سردار عرب و در جنگ تن‌به‌تن کشته می‌شود. در صورتی که سعد وقاص بموجب روایات عرب در آن روزها بیمار می‌بوده‌است و جنگ نکرده‌است. اما این جنگ تن‌به‌تن که در روایات شاهنامه بین سعد و رستم واقع شده‌است در واقع به آن قصد ساخته شده‌است که تا کشتهٔ سردار سپاه ایران سردار سپاه عرب باشد نه یک عرب گمنام و بی‌نشان. در حالی که رستم حتی جنگ کردن با سعد را نیز بدان جهت که از تخمه و تبار شاهان و بزرگان نیست شأن خود نمی‌داند و آن را خلاف مقتضای مقام خویش می‌شمارد. در مدت سه روز جنگ نهایی قادیسی بر حسب روایات شاهنامه ایرانیها از جهت آب گرفتار تنگی و درماندگی می‌شوند و این نیز خود برای شکست آنها بهانه‌ی کافی است. چنانکه

روایت باد مخالف که‌شن و خاك ييابان را بروی ایرانیها ریخت نیز ظاهراً بهانه‌ی مناسب حال سپاه ایران است و برای آنست که شکست سپاه ایران را به حوادث آسمانی و اراده‌ی خدایی منسوب بدارد. این طوفان و «بادسیاه» که در جنگ اسکندر و دارا نیز سبب شکست ایران می‌شود، در بسیاری از جنگهای دیگر شاهنامه نیز تأثیری نظیر این دارد. وقتی سپاه عرب راه تیسفون را پیش می‌گیرند نگهبانان قلعه بانگ برمی‌دارند که «دیوان آمدند» و این داستان هم که در روایت بعضی مآخذ آمده است طرز فکر گردآورندگان روایات خداینامه‌ها را در باب اعراب نشان می‌دهد. بهر حال این رنگ شعوبی از نشانه‌های روایات خداینامه‌هاست.

روایات عراقی بیشتر در اخبار سیف بن عمر جلوه دارد. طبری روایات سیف را غالباً از دو طریق نقل کرده است. درین روایات که طبری از سیف آورده است اغتشاش بسیار هست. ' از جمله در ارقام و اعدادی که سیف راجع به تعداد سپاه طرفین و عده‌کشتگان یا اسیران می‌دهد مبالغه بسیار شده است. اما عذرش آن است که آن مبالغه‌ها نه از جانب سیف بلکه از جانب کسانی که در افواه خویش آن روایات را سینه به سینه نقل کرده‌اند روی داده است و سیف بن عمر بازو دباوری یک راوی ساده دل آن همه را پذیرفته است. در باب تواریخ و سنین هم در روایات او اشتباه هست چنانکه در تواریخ وقوع وقعه‌ی یرموک اشتباه کرده و تواریخ حوادث بعد را نیز مثل جسرو بویب و قادسیه بسبب همان اشتباه بخطا آورده است. این اشتباه ظاهراً بسبب آن است که تعیین هجرت رسول به عنوان مبدء تاریخ در واقع به سال هفده هجری بوده است و این تاریخ چند سالی بعد از آغاز فتوح مسلمین است. احتمال دارد که قبل از سیف راویان اخبار او در تطبیق حوادث به آن مبدء دچار اشتباه شده‌اند و آن اشتباه در روایات او نیز آمده است. درباره‌ی بعضی جایها سیف بیش از یک بار اشارت به جنگی که در آنجا روی داده است کرده است. سبب این نکته نیز ظاهراً آنست که بعد از تسخیر بعضی نواحی حفظ آنها از عهده‌ی اعراب بر نمی‌آمده است و اهل محل باز بر آنها می‌شوریده‌اند و شهر را بدست می‌گرفته‌اند و ازین رو اعراب ناچار می‌شده‌اند بعضی شهرها را بیش از یکبار فتح کنند و بهمین سبب است که گاه در روایات سیف فتح یک شهر به دو صورت نقل شده است. همچنین روایات سیف در باب اوضاع ایران در دوره‌ی آغاز فتوح تفصیلهایی دارد که بعضی از آنها نادرست است و با مآخذ موثق نمی‌سازد لیکن سبب آن است که درین روایات از اوضاع و احوال ایران

آنچه به اعراب عراق می‌رسیده است فقط شایعات بوده‌است و آنچه در روایات خداینامه‌ها هست البته با شایعات تفاوت داشته است و بهرحال این شایعات را خود سیف‌نساخته‌است. نیز در باب بعضی اشخاص یا قبایل درین روایات تعصب و هواداری آشکارست. سبب آن‌هم شاید این است که راویان این روایات مانند خود سیف از قبیله تمیم بوده‌اند و در نقل حکایات چنانکه شیوه اعراب بوده‌است به‌نشر مفاخر خویشان و نیاکان خود اهتمام کرده‌اند و شاید درین باب به افراط و مبالغه نیز گراییده‌اند. نقل اشعار هم که جای‌جای روایات سیف را زینت داده است در آن روزگاران شیوه رواه عرب بوده است و بهرحال بیشتر معایب روایت سیف در واقع همه در سطح آن و راجع به حواشی و زواید آن است. در اصل روایات با آنکه گاه‌گاه مبالغه رفته‌است آن اندازه خطا که در بادی امر به نظر می‌آید نیست. خاصه که این روایات از اعراب عراق رسیده است و آنها بحکم مجاورت پیش از اعراب حجاز از پیش و کم احوال و اوضاع آگاه بوده‌اند و بهمین جهت روایات عراقی بهرحال مفصلتر از روایات حجازی است اما مزیت روایات حجاز که در اخبار واقدی و ابن اسحاق و بلاذری آمده است این است که غالباً از اغراض و مبالغات رایج در روایات عراق خالی است هر چند ایجاز و اختصاری هم که در آنها هست ربط اجزاء آن روایات را دشوار می‌کند. در هر حال از مقابله و تلفیق این روایات با اخبار سیف و روایات خداینامه‌ها تا حدی می‌توان ترتیب و تفصیل جنگهای عرب و ایران را دریافت — البته تا آنجا که از ماخذ موجود می‌توان درین باب بهره جست.

باری در آن دوره سلطنتهای کوتاه و خون‌آلود که بعد از عهد خسرو پرویز تیسفون را تقریباً به دست آشوب و جنگ خانگی سپرده بود بعضی طوایف عرب چون تغلب و بکر و نمر و تنوخ که در کناره بیابانهای واقع در سرحدهای غربی ایران می‌زیستند به آبادیها و دیه‌های دور دست مجاور سرحد دستبردهایی آغاز نهادند. این اعراب از خیلی پیش در مجاورت ایران می‌زیستند چنانکه در داخل قلمرو دولت ساسانی نیز در سواد عراق نبطیها و اعراب فراوان بودند. از حیره تا ابله و اهواز غالباً در مجاورت بیابان خیمه‌های بدویان عرب برپا بود. در واقع، گذشته از حیره و انبار در تمام فراخنای عرصه واقع بین دجله و فرات نیز اعراب آبادیها برای خود ساخته بودند و بدینگونه

عربستان در آن زمان گویی تا به نزدیک شط پیش آمده بود و با اینحال عجب نبود اگر بعضی اوقات که فرصت غارت فراچنگ این قوم افتد و از جسرها و گذرگاههای سرحدی چنانکه باید نگهبانی نشود بدویان این نواحی به آبادیهای مجاور در خاک ایران دست اندازی کنند.

این بدویها در دوره سلطنت خسرو پرویز در یک برخورد سرحدی در جایی موسوم به «ذی قار» دسته‌ی ازلشکریان ایران را از میدان بدر کرده بودند و دیگرچندان از شوکت و حشمت آنها در دل بیم و وحشتی راه نمی‌دادند. ازین رو، بعد از دوره خسرو پرویز از آن آشوب و پریشانی روزافزون که در کارها روی نموده بود فرصت یافتند و در آبادیهای مجاور سرحد تاخت و تاز کردند و چون مرزبانان آن نواحی نیز بسبب ضعف و فتور دولت مرکزی وهم بجهت تحول و تغییری که هر روز در «مقامات عالیّه» تیسفون روی می‌داد نمی‌توانستند آنها را چنانکه باید سرکوب نمایند رفته رفته اعراب درین دستبردها و تاخت و تازها هر روز گستاخ‌تر می‌شدند. خاصه که چون فرمانروایان ایران، این دستبردها را با خطر نمی‌دیدند، در دفع آنها نیز تدبیری جدی نمی‌کردند. چنانکه اقدام شهربراز نیز در تنبیه این بدویان بیشتر به شوخی و بازی می‌ماند و پیداست که از آن نتیجه‌ی درست بدست نمی‌آمده است. گویند در آن مدت که شهربراز بر تخت نشسته بود اعراب به بعضی آبادیهای عراق دستبرد زدند. شهربراز دسته‌ی از سربازان را که بسبب عدم اشتغال به کارهای جنگی از چندی پیش در قریه‌های مجاور به خوک‌بانی و مرغ‌چرانی مشغول می‌بودند به دفع آنها گسیل داشت. و نامه‌ی به فرمانده اعراب نوشت و این کار را چون اهانتی در حق اعراب فرامود. اما چنانکه انتظار می‌توان داشت این تدبیر سفیهانه که در واقع بجهت کوچک‌شماری اعراب بکار رفت بسبب سروصدایی که با آن راه افتاد منجر به ضعف اراده و ترس و یأس همین خوک‌بانان جنگ نادیده شد و شکست آنها اعراب را دلیرتر کرد.^۲ وقتی بوران دخت به شاهنشاهی نشست این بدویان مجاور سرحد گستاخ‌تر شدند. درین طوایف عرب آوازه در افتاد که درین نام‌آوران ایران مردی نمانده است و ازین رو ایرانیان به درگاه زنان پناه برده‌اند. این خبر که در زیر چادرها و در سر هفته بازارهای بدویان دهان به دهان پیچید و پراکنده شد آنها را که از بی‌برگی و کرسنگی گاه و بیگاه و در هنگام فرصت به آبادیهای مجاور می‌ریختند و قتل و غارت می‌کردند بدین کار دلیرتر کرد. درین مدت که تخت لرزان ساسانیان در مدت چهار سال هشت پادشاه را

برخود دید، اسلام بسرعت درین طوایف عرب انتشار می یافت. شیرویه و شهربراز و بوران و هرمزد و آزر می دخت و خسرو هریکی چند روزه برین تخت بی ثبات قرار گرفتند و از آن فرو افتادند اما محمد در مدینه آرام و پیوسته سرگرم نشر آیین خویش بود. این تغییر و تحولی که در تیسفون هر روزی تخت سلطنت را در نوبت یک مدعی تازه می نهاد البته در احوال و مقامات پایینتر منعکس می شد و باروی کار آمدن یکدسته در تیسفون در شهرها و حتی در آبادیها و در سرحداتها نیز چنانکه رسم است در مناصب و وظایف کارداران تغییر روی می داد. هواخواهان پادشاه تازه کار گزاران پادشاه سابق را کنار می زدند و در فرصت دیگر که اندکی بعد دست می داد آنها باز به سر کار می آمدند و این تازه کاران را باز پس می زدند. این احوال که در همه شئون و مقامات انعکاس داشت البته در مجاورت سرحداتی عرب بدویان را که از سالها پیش همواره مترصد فرصت می بودند جرأت می بخشید و به دستبرد و تجاوز دل می داد. خاصه که بسبب تغییر و تبدیل دائمی مرزبانان و کار گزاران اقدام قطعی و دنباله داری برای دفع شر آنها نمی شد.

مقارن این ایام قبیله بی چند از اعراب ربیع در حدود فرات سکونت داشتند که بکر بن وائل خوانده می شدند. این اعراب بکر در قدیم در یمامه می زیستند و در واحه ها و قریه های آن حدود جزیریت نخل و شتر، زراعت نیز می کردند. اما جنگهای داخلی زندگی آنها را برهم زد و نخلستانهای آنها را دستخوش حریق کرد. مخصوصاً زد و خورد های خونین مکرر که بین آنها و قبیله تغلب روی می داد و خاطر «ایام» آنها در شعر و ادب جاهلی جاودانی گشته است هر دو قبیله را که بهر حال خویشاوند نیز بودند ضعیف کرد. مقارن طلوع دولت کنده در عراق که دسته بی از بکر بن وائل در دولت آنها هسته اصلی بشمار می آمد هم تغلب و هم بکر ظاهراً از بی برگی و درماندگی، یمامه را در جزیره ترک کردند و راه عراق و حدود فرات را پیش گرفتند. این قبیله ها در عراق نیز مثل یمامه با یکدیگر در طی کوچهای خویش برخوردارها کردند. هرچندی بعضی با دیگران برضد بعضی دیگر هم پیمان می شدند و جنگ می کردند. در وقت گریز از حدود فرات باز تا قلب جزیره می رفتند و در هنگام حمله در اطراف فرات و در مجاورت سرحد ایران با یکدیگر جنگ می کردند. رقابتهای دو دولت کوچک حیره و کنده و عصبیتهای

تمیم و بکرو تغلب، شهرها و آبادیهای نواحی فرات را در مجاورت ایران وضعی بی ثبات و نا آرام داده بود. طوایف عمده بکر بن وائل درین زمان عبارت بودند از شیبان و عجل و قیس و تیم اللات بن ثعلبه. این طوایف کوچهای تابستانی و زمستانی داشتند و گاه تا یمامه و بحرین نیز در کوچهای زمستانی خویش می رفتند. در تابستان غالباً به جاهایی می آمدند که به آب دسترس توانند یافت. مخصوصاً در نواحی جنوب طف بین عین صید و ابو غار. در یکی از همین کوچهای تابستانی بود که در محلی موسوم به ذی قار دسته بی از شیبان طلایه یک دسته از لشکر ایران را آسیب رسانیدند و واقعه «ذی قار» برای طوایف شیبان و بکر بن وائل از مفاخر مهم شد و برای آن شعرها سرودند و بدان مباحثاتها کردند.^۲ با اینحال بنی شیبان در مجاورت سرحد ایران البته دست نشانده ایران بودند و گرچه گاه سربه شورش بر می آوردند لیکن غالباً پس از رفع شورش جز فرمانبرداری چاره بی نداشتند. می توان تصور کرد که مرزداران خود کامه ایران با این اعراب فقیر مجاور که زندگی بدویان می داشته اند با چه غرور و کوچک شماری رفتار می کرده اند. ازین رو نباید عجب داشت که اینان هنگام شروع ضعف و انحطاط ساسانیان سربه عصیان بر آورده باشند. چون بهانه اینگونه عصیانها را باسانی می توانسته اند از رفتار خشن و سرد و احیاناً بیرحمانه مرزداران بدست آورند. در واقع مقارن اواخر زندگی محمد تاحدود اوایل خلافت ابوبکر قبایل بکر و شیبان از آشفتگی اوضاع دربارتیسفون فرصت بدست آوردند و مثل سالهای واقعه ذی قار به آبادیهای مجاور سرحد دستبرد آغاز نهادند. در این زمان دیگر دولت لخمی وجود نداشت که این غارتگران را در طول بیابانهای بی فریاد عربستان نیز دنبال کند و از فکر دستبرد و غارت باز دارد. قبیله حنیفه نیز که با وجود انتساب به قبایل بکر هنوز به ایران و فادار مانده بودند در یمامه، در قضیه رده وارد شده بودند و با سپاهیان مسلمین گرفتاریهایی داشتند. ازین رو شیبانیها این بار نه از مرزداران ایران چندان وحشت داشتند نه از بنی حنیفه که ممکن بود در چنین ماجرای بمتابیه دست نشانده و مزدور ایران به تعقیب و تنبیه آنها دست بزنند. بدین اندیشه مقارن جریان واقعه رده شیبانیها باز مثل دوره هرج و مرج قبل از یزدگرد به آبادیهای سرحدی دستبرد زدند و در این زمان بنی حنیفه خود در قضیه «رده» فرو پیچیده بودند و نمی توانستند جهت دفع شر شیبانیها وارد معرکه شوند.

این بنی‌حنیفه در واقع خود شاخه‌یی بودند از قبایل بکر بن وائل. پیش از اسلام جزعه‌یی اندک که ترسایی گزیده بودند باقی بت‌پرست بودند. حتی گفته‌اند بتان خویش را از آرد وانگبین و روغن می‌ساختند و اگر قحط و تنگی پیش می‌آمد آنها را می‌خوردند. مرکز آنها یمامه بود و شهری هم بنام حجر در آنجا ساخته بودند. این بنی‌حنیفه در جنگ‌های بین بکر و تغلب خاصه در سال‌های آخر آن جنگ‌ها از بکر بن وائل جدا شده به تغلبیها پیوسته بودند. ازین رو در وقعه «ذی‌قار» نه تغلبیها شرکت کردند نه بنی‌حنیفه. هر دو قبیله نسبت به ایران وفادار و مطیع مانده بودند. شیخ و امیر حنیفه درین زمان هوذ بن علی بود که منوچهری شاعر یک‌جا از او نام برده است و بخطا او را یمانی خوانده است.^۴ این امیر یمامه بحقیقت با سواران قبیله خویش قافله‌های ایران را که به یمن می‌رفت و از یمامه می‌گذشت هدایت و حمایت می‌کرد و خود را تا حدی دست‌پرورده شاهان ایران می‌شمرد و حتی در همین کار یک بار باتمیم نیز برخورد و بعد از آن هم بهمین سبب بین حنیفه و تمیم مکرر جنگ روی داد. باری چون محمد این هوذ را به اسلام خواند وی پیام او را با سردی و غرور تلقی کرد. جانشین او سیلمه تقریباً تمام حنیفه را بر اسلام که تازه در بین آنها انتشار یافته بود شوراند و بدینگونه به تحریک این مدعی کهنه کار حنیفه وارد «اهل رده» شدند. این سیلمه در واقع از خیلی پیش دعوی پیغمبری می‌داشت اما وفات محمد پیش از پیش حنیفه را برای قبول دعوی او آماده کرد.^۵ باری حنیفه که بدینگونه مرتد شده بودند در زمان ابوبکر هم عکرمه بن ابی جهل را شکست دادند هم شرحبیل بن حصنه را. عاقبت خالد بن ولید بود که آنها را منکوب و منقاد کرد. بهر حال هنگام اشتغال حنیفه به داستان رده و در حالی که حیره و بلاد سرحدی ایران در دست مرزداران مایوس و بی‌ثبات اوایل عهد یزدگرد تقریباً بی‌دفاع مانده بود باز اعراب شیبانی با فراغ خاطر به شهرها و آبادیهای سرحد ایران دستبردهای خویش را آغاز کردند. ساکنان این آبادیها که معروض دستبرد بدویان می‌شدند بیشترشان نبطی بودند. جزآنکه در بین آنها بعضی خانواده‌های عرب و ایرانی نیز زندگی می‌کردند. دولت عربی حیره از چندی پیش بدست شاهنشاهان ایران از میان رفته بود. با اینهمه هنوز هم در حیره و هم در انبار بیشترین مردم عرب بودند. آیین مسیح در بین آنها انتشار یافته بود و از خط و معرفت هم بی‌بهره نبودند. در آبادیهای دیگر نیز که مجاور سرحد ایران و در

واقع متعلق به قلمرو ایران می بود نبطیها و اعراب در کنار ایرانیها می زیستند.

باری درین هنگام در رأس دو دسته از قبایل بکرین وائل که در آن زمان گستاخترین و بیباکترین طوایف عرب بشمار می آمدند دومی نامدار بود. یکی را مثنی بن حارثه نام بود و دیگری سوید بن قطبه نام داشت. اولی از بنی شیبان و دومی از عجل. سوید در ناحیه ابله و بصره بر آبادیهای سرحدی ایران دستبرد می زد و مثنی در ناحیه حیره. از سالها پیش، از وقتی که ضعف و انحطاط قدرت مرکزی در ایران آشکارا شد، این بدویان بدین کارها دلیرتر شدند. بر دهقانان و بر کشاورزان آبادیهای سرحدی دستبرد می زدند، هر چه بدست می آوردند به غارت می بردند و چون مرزبانان ایران آنها را دنبال می کردند به بیابانها می گریختند و دور می شدند. مثنی جسورتر و هوشیارتر بود و به همین جهت در این غارها و دستبردها نیز بیشتر نام و آوازه یافت. وی در خفان واقع در کرانه صحرا و نزدیک حیره چادر و خرگاه زده بود و از آنجا به رهزنی و غارتگری به آبادیهای نزدیک می رفت. البته در میان شیوخ عرب و درین بدویان آن حدود مثنی — چنانکه گذشت — یگانه کسی نبود که بدین غارتگریها و رهزنیها می رفت اما وی از دیگر همگان خویش درین کار دلیرتر و گستاختر می نمود. مقارن پایان جنگ رده مثنی اسلام آورد. و بدینگونه خود را به مسلمین باز بست تا تقریباً تمام عرب را پشت سر خویش داشته باشد. در واقع در این زمان سپاه اسلام در دنبال قلع و قمع اهل رده و مشرکان عرب تا مجاور حدود فرات آمده بود. گویی بعد از آنکه اهل رده در بلاد یمامه و تمیم و بحرین مقهور و مغلوب گشته بودند دیگر نوبت الحاق سواد حیره به قلمرو اسلام رسیده بود. خالد بن ولید درین زمان به عراق آمد.

این خالد بن ولید سرداری نامدار و از دلاوران عرب بود. قبل از مسلمانی در احد بهمراهی قریش با محمد جنگیده بود اما بعد از اسلام همه عقل و زور بازوی خود را در راه نشر آیین تازه نهاد. در بازگشت از مؤتة و در فتح مکه کفایت تمام از خویش نشان داد و پیغمبر او را «سیف الله» خواند. مکرر از جانب محمد برای

نشر اسلام درین قبایل عرب مأموریت یافت. در بیشتر این مأموریتها وی از حزم و عقل خویش بیشتر کار گرفته بود تا از تیغ و بازو. در آغاز خلافت ابوبکر که اهل رده قوت گرفتند وی از جانب خلیفه به دفع آنها رفت. طلیحه را در بزازه شکست و در دفع فتنه تمیم خشونت بسیار نشان داد. در قتل مالک بن نویره حتی متهم شد که از روی غرض وهوی افراط و شتاب کرده است. پس از آن از راه بحرین به عراق آمد.

بحرین که قصبه آن احساء و نیز هجر خوانده شد در آن زمان جزء ایران زمین، بشمار می آمد.^۶ اعراب ربیع، از جمله عبدقیس و بکر بن وائل، در آنجا بسیار بودند. در آبادیها بیشتر ایرانیها می زیستند و در بیابانها بدویان عرب. درین سرزمین برخلاف صحراهای «جزیره» چشمه و کاریز کم نبود و کشاورزی و بازرگانی رونقی داشت. در آنجا از خیلی قدیم مروارید و ماهی دوسرچشمه عمده تجارت و معیشت بود. از دوره اردشیر باز سرزمین بحرین به ساسانیان تعلق داشت. شاپور دوم — ذوالاكتاف — اعراب آنجا را که چندی به بلاد ایران تاخت و تاز کرده بودند، گوشمالی سخت داد. چندی بعد ملوک حیره بارضا و پشتیبانی شاهنشاهان ساسانی بر آنجا دست یافتند. پس از زوال دولت اعراب لخمی، بحرین باز جزو ایران زمین در آمد. از آن پس اصفهبدی ایرانی با عنوان مرزبان و با کمک و مشورت یک شیخ عرب در آنجا فرمان می راند. بدین زمان محمد که در مدینه کارش قوام و رونقی یافته بود در سال هشتم هجرت در صدد برآمد که اعراب بحرین را نیز به اسلام دعوت کند. در آن هنگام مرزبان بحرین «سیبخت» یا «سه بخت»^۷ نام داشت و شیخ اعراب مندر بن ساوی بود. پیغمبر علاء بن عبدالله حضرمی را به بحرین فرستاد با پیام و نامه برای مرزبان و هم برای شیخ عرب. درین نامه اهل بحرین را به اسلام دعوت کرده بود: بدین مضمون که نماز بگذارند و زکوة بدهند و فرزندان را به مجوسی نپرورند. و آتشکدهها را مسجد سازند و رنه جزیه بپذیرند. مجوس و یهود بحرین جز عده بی اندک البته اسلام نپذیرفتند اما پرداخت جزیه را قبول کردند ولیکن اعراب بیشتری اسلام اختیار کردند. سبب این حالت تمکین و تسلیم که اعراب وعدهایی از مجوس بحرین نسبت به اسلام نشان دادند ظاهراً آن بود که کار اسلام در آن زمان در «جزیره» روی به اوج داشت در صورتیکه تیسفون و درگاه ساسانیان دچار ضعف و هرج و مرج

بود و در بحرین دیگر هیچ کس را از دربار شاهان ضعیف ساسانی انتظار و امید کمک نمی‌رفت. ازین رو با ورود علاء‌حضرمی آنها که به اسلام درنیامدند ناچار جزیه قبول کردند. لیکن بعد از وفات پیغمبر مثل بسیاری از اعراب دیگر به گمان آنکه مگر دولت اسلام هم زوال یافت، سراز حکم خلیفه فروپچیدند و مرتد شدند. در این جریان «رده» هم مسلمانان عرب بر دولت «خلیفه» عصیان کردند و هم مجوس بحرین. علاء‌حضرمی هم به دستور ابوبکر با آنها بجنگ پرداخت. هم با اعراب عبدقیس می‌جنگید و هم با اصفهبد مجوس. عاقبت نامه‌یی به ابوبکر نوشت و در دفع فتنه از او یاری خواست. خلیفه هم خالد بن ولید را که در یمامه بود و در آنجا تازه از کار حنیفه پرداخته بود به بحرین روانه کرد. خالد یکچند در بحرین با این مرتدان جنگ کرد تا آنها را به فرمان باز آورد. پس از آن نامه ابوبکر به او رسید با دستور حرکت به سوی عراق.

در باب آنکه خالد از کدام جانب به عراق درآمد و آن راه که در طی این تاخت و تاز خویش پیمود از کجا می‌گذشت در روایتها اختلاف است. بموجب یک روایت نخست از راه نجاج و بادیه بصره به حدود ابله آمد، در قسمت سفلی عراق. در همین حدود سوید بن قطبه یا قطبه بن قتاده بدو پیوست. در این حدود خالد دست به جنگ و غارت زد و از راه مذار و کسکر وزند ورد و هرمزدجرد به جانب خفان و حیره رفت. روایت دیگر آنست که خالد از یمامه به مدینه بازگشت و از آنجا به دستور ابوبکر به عراق رفت، از راه فید و ثعلبیه و حیره. این روایات اخیر را واقدی آورده است و ظاهراً در بین اهل مدینه بیشتر مشهور بوده است. با اینهمه، قرآینی که از توجه به مواضع سر راه بدست می‌آید نشان می‌دهد که باید روایت دیگر صحیحتر باشد و خالد از جانب ابله به عراق آمده باشد. در هر حال جنگهای خالد در عراق بی‌شک بیشتر دستبردها و زدوخوردهایی بوده‌است که در دنبال جنگهای اهل رده انجام یافته است و صورت یک لشکرکشی منظم و مرتبی را بقصد فتح ایران نداشته است. در حقیقت بیشتر اعراب تغلب و طوایف همپیمان آنها که در طی این زدوخوردها مورد حمله خالد بوده‌اند کسانی می‌بوده‌اند که در واقع رده

با سجاح و مرتدان عرب ارتباط و همکاری می داشته‌اند یا از بحرین و یمن از پیش خالد به عراق گریخته بوده‌اند و خالد هم با فرمان یا دستوری ابوبکر در دنبال آنها به عراق آمده است. باری روایتی هست که برحسب آن ابوبکر مقرر کرده بود خالد از جانب سفلی فرات روی به حیره آورد و عیاض بن غنم فهری از جانب علیای آن. و ازین هردو تن آنکه زودتر به حیره درآید فرمان از آن او باشد. درینصورت آن که زودتر به حیره درمی آمده است می بایست آهنگ مداین کند و آن که دیرتر رسیده است هم در حیره بماند. این است نقشه‌ی که گفته‌اند ابوبکر برای فتح مداین داشته است. لیکن درصحت این روایت جای تردید هست. خاصه که عیاض بن غنم در آن سال که خالد به عراق آمد و در واقع سال دوازده هجری بود هنوز به عراق نیامده بود. بعلاوه ابوبکر در آن زمان با گرفتاریهای دیگر خیال جنگ با ایران را به خاطر نمی گذرانیده است چنانکه بعدها نیز عمر و دیگر مسلمانان هم ازین کار اندیشه و وحشت می داشته‌اند. بهر صورت، هم وجود یک نقشه منظم جنگی درین تاخت و تازها محل تردیدست و هم ادعای نظارت و مراقبت ابوبکر در امر تجهیز و پیشرفت این سپاه. چنانکه حتی عمر خطاب هم که خیلی پیش از ابوبکر مجال نظارت بر جریان جنگهای بویب و قادسیه و نهاوند را می داشته‌است چنانکه از قراین برمی آید از ترتیب لشکرکشی و از احوال بلاد فتح شده چندان آگاه نمی بوده است و اخباری از قبیل روایات سیف که در مراقبت و مداخله خلیفه درین امور مبالغه کرده‌اند چندان محل اعتماد نتواند بود.

باری در باب جنگهای خالد در عراق خاصه درتوالی و ترتیب آنها بین اخبار اختلاف هست. در واقع نه‌نامه‌هایی که برحسب روایات گویند بین خالد و ابوبکر ردوبدل شده است چندان معتبر می نماید نه تاریخ آمدن خالد به عراق خالی از اشتباه به نظر می رسد. بعلاوه تسخیر شهرها و آبادیهای سواد و عراق بی گمان برای اعراب به یک بار حاصل نشده است و در مدتی که هنوز دولت ساسانی باقی بوده است این شهرها مکرر دست بدست گشته و فاتحان غالباً ناچار می شده‌اند که هر شهر را مکرر بکشایند و ازین روست که اخبار این فتوح در روایات گاه بصورتهای گونه‌گون آمده است و گشودن بعضی جاها را به چندتن نسبت داده‌اند و در بعضی جاها بیش

از یک بار اشارت به وقوع جنگ کرده‌اند.

سبب آمدن خالد به عراق چنانکه از تأمل در قراین برمی‌آید تنبیه اعراب عراق و همپیمانان اهل رده بوده‌است لیکن ناچار منتهی به تصادم بالشکریان ایران شده و جنگها و فتحهای، اسلام از آنمیان پدید آمده است. گفته‌اند که مقارن اواخر خلافت ابوبکر که جنگهای رده پایان یافته بود مثنی بن حارثه به خلیفه نامه نوشت و او را از هرج و مرج عراق و ضعف و فتور دولت ساسانی آگاه کرد. ابوبکر او را نمی‌شناخت؛ از حال و کار او پرسید، گفتند که از نامداران و دلاوران عرب است. چندی بعد مثنی بن حارثه بتن خویش آهنگ مدینه کرد. در آنجا با خلیفه دیدار کرد و برای دستبرد به ایران از جانب او استظهار یافت. مقرر شد که ابوبکر عده‌یی از سپاه مسلمانان را به عراق گسیل دارد و از بکر بن وائل کسانی را که در فرمان مثنی بودند در نشر اسلام یاری کند. اما برخلاف انتظار مثنی خلیفه امارت مسلمانان عراق را به او که تازه مسلمان بود و انگذاشت. خالد بن ولید را که در آن زمان تازه فتنه اهل رده را دریمامه و بحرین فرونشانده بود بدین مهم فرستاد. البته لشکر خالد در این زمان بسیار نبود. کسانی که در دفع فتنه اهل رده با او همراهی کرده بودند بیشترشان به حجاز رفتند و در مدینه ماندند. اما عده‌یی که ظاهراً تعدادشان زیاد نبود با او همچنان همراه شدند. این معنی خود نشان می‌دهد که آمدن خالد به عراق جهت اجراء نقشه جنگ و به قصد حمله به ایران نبود. در واقع ابوبکر نمی‌خواست اعراب بکر بن وائل را از مدینه به لشکر مدد کند فقط می‌خواست از جانب خود برای آنها امیری بفرستد - امیری که در مجاورت سرحد ایران به دلاوری و کفایت او اعتماد توان کرد و گذشته از آن مظهر دین تازه و نماینده خلیفه بشمار تواند آمد، و مخصوصاً در دفع بنی تغلب و نصارای عرب که دشمنان بکر بن وائل بودند به آنها یاری کند. البته در آن زمان اندیشه فتح ایران و جنگ منظم با دولت ساسانی بیشک به خاطر خلیفه نمی‌گذشت لیکن این امر نتیجه‌یی بود که رفته رفته از پیشرفت اعراب در حدود فرات و عراق بحصول پیوست. شک نیست که مثنی با قبول مسلمانی پای اعراب حجاز را به نواحی عرب نشین عراق باز کرد و آنها را برای سعی در نشر آیین تازه در بین اعراب عراق دل داد و گرفتاریهای ساسانیان را در امور داخلی برای آنها روشن نمود. لیکن اهتمام او

ظاهراً فقط این مایه تأثیر داشت که خلیفه خالد را جهت امارت مسلمانان عراق و تنبیه بقایای اهل رده در آنجا گسیل دارد: کاری که بعدها منجر شد به زد و خورد های سرحدی باطلایه ها و پادگانهای سپاه ایران و از آن، ضعف و فتور دولت فرس بر اعراب آشکار شد. با اینهمه، در روایات سیف راجع به مداخله و تأثیر مثنی در شروع جنگ با ایران مبالغه‌ی رفته است. ظاهراً سبب آنست که گردآورندگان این روایات خواسته‌اند افتخار شروع جنگ با ایران را مثل افتخار بعضی از فتوح به اعراب عراق خاصه قبایل بکر بن وائل منسوب بدانند و همت و جرأت آنها را محرك و سلسله‌انگیز اقدام خلیفه در احراز این افتخار بشمرند و بدینگونه تعصب قومی بکر بن وائل به این روایات رنگ خاصی بخشیده است که البته از نظر مورخ دقیق مستور نخواهد بود.

باری خالد چون دریمامه و بحرین از جنگ اهل رده فارغ آمد بدستور خلیفه آهنگ عراق کرد. ابوبکر به او فرمان داد که از جانب ابله به عراق رود و در راه از قبایل عرب کسانی را که با اهل رده قتال کرده‌اند در صف یاران خویش بپذیرد و کسانی را که در شمار اهل رده بوده‌اند در بین یاران خویش راه ندهد. پس از آن به مثنی و بعضی دیگر از بزرگان عرب که هم در عراق می‌بودند نامه نوشت و از آنها خواست تا در ابله به سپاه خالد پیوندند. این ابله در آن زمان شهری بود نزدیک خلیج و تاحدی در محل کنونی بصره. هوایی گرم و تب‌خیز داشت اما چندی بعد بسبب صفا و آبادی نزد عرب از «جنات اربعه» بشمار آمد. درین زمان ابله پادگان و پاسدارخانه‌ی داشت و در قلمرو ساسانیان بود. اما نام آن ظاهراً یونانی بود و بهرحال حتی در آن زمان شهری کهنه بشمار می‌آمد.^۸ این نواحی در آن روزگاران آبادان و حاصلخیز بود. از ابله تا هیت، واقع در بالای انبار، تقریباً به موازات فرات، شاپور دوم معروف به ذوالاکتاف خندق ساختن بود برای پیشگیری از تجاوز رومیها و اعراب. درون این خندق، از قدیم آب روان کرده بودند تا مانع از تجاوز بدویهایی باشد که در نواحی سفلی عراق گه‌گاه به خیال تاخت و تاز به آبادیهای سرحدی ایران می‌افتادند. این خندق که بنام شاپور خوانده می‌شد

مقارن آغاز فتوح اعراب قسمتی از آن هنوز وجود داشت. دربارهٔ عدهٔ سپاه خالد هنگام ورود به عراق - اختلاف هست. درست است که ظاهراً عده‌یی از همراهان او، پیش از عزیمت به عراق، از او جدا شدند و به مدینه رفتند لیکن بی‌شک در طی راه قبایل مختلف عرب - خاصه کسانی که در جرگهٔ اهل رده در نیامده بودند - به او پیوستند. گذشته از آن، مسلمانان عراق که گویا مقارن اواخر جنگ رده و بهر - حال بتازگی اسلام آورده بودند به دستور خلیفه وارد لشکر او شده بودند و خالد با این لشکر که تعداد آن را روایات مبتنی بر مبالغه نزدیک ده هزار تن گفته‌اند به حدود اطراف اُبله رسید. بی‌شک بدان قصد که در آن حدود اعراب مجاور را گوشمالی دهد و آنها را به اسلام درآورد و یا از آنان جزیه‌یی بستاند. لیکن برخورد با سپاه ایران نقشه را دگرگون کرد و او را باعمال دولت ساسانی طرف کرد.

در آنجا لشکر خالد سه دسته شد: یک دسته همراه مثنی بود با دیگر رؤساء بکر؛ یک دسته همراه عدی بن حاتم بود با طی و همراه عاصم بن عمرو با تمیم؛ دسته سوم را خود خالد برداشت. هر دسته‌یی از یک سوی به حرکت درآمد و قرار شد در جایی، بنام حفیر، هر سه دسته گردآیند. درین زمان، مرزبان این نواحی، یکی از اسواران بود - نامش هرمزد. این هرمزد در سمت بیابان با رهنمان عرب سروکار داشت و در جانب دریا با دزدان دریایی که از دریای هند به حدود خلیج فارس می‌آمدند. چون از آمدن خالد آگاه شد از تیسفون کمک خواست و خود با لشکری که داشت بجانب حفیر و به جلوگیری خالد رفت. در جایی بنام کاظمه - که آبی بود بر سر راه و در دامنزلی جادهٔ بین بحرین و بصره - بین دولشکر تلاقی روی داد. هرمزد سردار ایرانی، تندخوی و خشن بود و مخصوصاً نسبت به اعراب زیاده سرکش و سرد و بدرفتار. چنانکه اعراب آن حدود در گردن کشی و تندخویی بدو مثل می‌زدند. در جنگ که روی داد هرمزد بدست خالد کشته شد و هزیمت بر سپاه بی‌سالار ایران افتاد. دوسردار ایرانی قباد و انوشجان که گویند از خاندان سلطنت هم بودند و در مقدمهٔ لشکر هرمزد جای داشتند فرار کردند. رخت و کالای هرمزد، ضمن غنیمت بسیار، بدست عرب افتاد که از آن بهرهٔ خلیفه را همراه با خبر فتح به مدینه فرستادند. این واقعه را ذات السلاسل گفته‌اند. از آنکه گویند در آن جنگ سپاه ایران گرد قرارگاه خویش زنجیر کشیده بودند تا فرار نکنند. اگر در واقع زنجیری در کار

بوده است لابد نوعی بوده است از آرایش جنگی که برای اعراب بکلی تازه‌گی داشته است. باری هزیمتیان لشکر هرمزد، در حدود مذار نزدیک نهری فرود آمدند. قارن قریانس هم که از مداین به کمک هرمزد آمده بود به آنها پیوست. درین لشکرگاه تازه قباد و انوشجان هم که از وقعه ذات‌السلاسل گریخته بودند به یاران پیوستند. خالد نیز، که در دنبال هزیمتیان بود، بدین جایگاه در رسید. جنگ سختی در گرفت که در آن هم قارن کشته شد هم قباد و هم انوشجان. از ایرانیان عده زیادی کشته آمدند و بعضی در آب غرق شدند (صفر ۱۲ ه. ق). باز اسیر و غنیمت فراوان بدست آمد که بهره‌ی از آن به مدینه گسیل گشت. در تمام این راه، برزیگران و کشاورزان غالباً بصلح تسلیم شدند و جزیه قبول کردند. مسلمانان هم، چنانکه دستور خلیفه بود، متعرض آنها نشدند. این جنگ را چون نزدیک نهری بود بعضی وقعه ثنی خوانده‌اند - یعنی وقعه نهر - و بعضی بسبب مجاورت بامذار وقعه مذار نام داده‌اند. این مذار تا بصره چهار روز راه بود و در واقع کرسی ولایت میسان بشمار می‌آمد و در محل کوة العماره امروز واقع بود. در حال با این فتح، خالد که از جانب بحرین به عراق می‌آمد، درین راه تاحدی ایمنی و غنیمت یافت. در بین اسیرانی که درین واقعه به مدینه فرستاده آمدند نصرانی بود که بعدها حسن بصری از او زاد. بهر حال کسانی از اعراب که نصارا و جزو رعیت ایران بشمار می‌آمدند درین زد و خورد ها طبعاً جانب ایران را گرفتند و این نکته خشم و عصبیت قومی عهد جاهلی را نیز برای اعراب تجدید کرد. باری خالد از مذار به جانب استان کسکر رفت. آنجا در موضعی بنام ولجه که در حدود واسط بود با دسته‌ی از سپاه ایران برخورد که سالارشان اندرزگر خوانده می‌شد. درین محل، گذشته از لشکریان ایران، عده‌ی از اعراب بکری که در بحرین نیز با مسلمین جنگیده بودند خاصه کسانی از بنی عجل که آئین نصارا می‌ورزیدند با خالد به جنگ برخاستند. جنگی سخت روی داد و خالد دلاوری از ایرانیان را که «هزار سوار» خوانده می‌شد بکشت. گویند بعد از کشتن او، هم در میدان جنگ، خوردنی خواست از آنکه سه روز بود تا ازین اندیشه که با چنین دلاوری در جنگ چه خواهد کرد هیچ نخورده بود. جنگ ولجه سخت و خونین شد. کسانی که خالد به کمین نشانده بود برآمدند و هزیمت بر ایرانیان افتاد. کمینداران در دنبال آنها افتادند

و خالد از پیش آنها درآمد. گویند از ایرانیان بسیاری درین جنگ کشته شدند. اندرزگر هم بگریخت و در بیابان از تشنگی هلاک شد. عده‌یی هم از اعراب و ایرانیها اسیر شدند. برزگران و کشاورزان صلح کردند و در ذمه مسلمانان درآمدند.

با اینهمه، نصاری بگری که در ولجه شکست خورده بودند، به انتقام خونهایی که از آنها در طی جنگ با خالد ریخته شده بود، باردیگر بادیگر اعراب نصارا اتحاد کردند. این دفعه در جایی بنام اَلیس که قریه‌یی یا قلعه‌یی بود از آبادیهای انبار. این قریه در کرانه راست فرات واقع بود و اولین آبادی مهم عراق بود درین حدود و بر سر راه بادیه. بهمن جادویه سردار ایران نیز از سرهنگان خویش یکی را، جابان نام، به یاری آنها فرستاد. جابان بالشکریان خویش به اَلیس رفت و در آنجا فرود آمد. خالد نیز، که در دنبال اعراب بگری و بدفع آنها می‌آمد به این حدود رسید. هنگام ورود سپاه خالد، یاران جابان خوان نهاده بودند و نان می‌خوردند. خالد که بامقدمه لشکر خویش به سرشان رسید بدو وقعی نهادند و از سرخوان برنخواستند. این کار به خالد برخورد، از آنکه آن را بی‌اعتنایی در حق خویش شمرد. گویند سوگند خورد که در جنگ ازین «ایرانیان» چندان بکشد که جوی خون روان شود. جنگ در گرفت و هر دو طرف بجد در ایستادند. جابان و یارانش چون منتظر رسیدن کمک از بهمن جادویه بودند ایستادگی سخت کردند و خالد نیز بایاران خویش پای درفشرد. سرانجام، هزیمت بر لشکر ایران افتاد و گویند از آنها عده‌یی در جنگ کشته شدند و عده‌یی بیشتر اسیر شدند. خالد که از خونسردی و بی‌اعتنایی لشکر جابان هنوز خشمگین بود، برای آنکه سوگند خویش وفا کرده باشد فرمان داد تا این اسیران را گردن زدند. نوشته‌اند یک‌روز و یک‌شب ازین اسیران می‌کشتند و خون روان نمی‌شد آخر آب ریختند تا جوی خون جاری شد و سوگند خالد راست آمد. مبالغه‌یی که درین روایت هست پوشیده نیست و بنظر می‌آید که این خبر را از روی اسم شعبه‌یی از یک نهر بنام نهرالدم که جنگ در نزدیک آن اتفاق افتاده است ساخته باشند. با اینهمه، نظیر این کار وحشیانه را، در جنگهای دیگر هم، به بعضی دیگر از سرداران عرب نسبت داده‌اند.^۱ باری، چون جابان و یارانش با خالد در آویختند خوردنیها با خوانها همچنان بر جای مانده بود. شکست و فرار لشکر ایران، این خوان آماده را به تاراج اعراب داد. مسلمانان، در خوان افتادند و آن را یغما کردند. از آن خوردنیها بسیاری برای

آنها تازگی داشت و موجب شگفتی می شد. خاصه بدویان، که زندگی سخت بادیه هرگز آنها را مجال دیدار اینچنین نعمتها نداده بود. چنانکه بعضی حلوای قند ندیده بودند، می ترسیدند که شاید زهر است و بعضی نان تنک پیش از آن نخورده بودند گمان می بردند که مگر کاغذ است.^{۱۰} در آن گیرودار غارت و آشوب، اعراب گرسنه که از نشأه پیروزی مست شده بودند، به شوخی و مسخرگی پرداختند. یکی نان تنک را که عرب رقاق می خواند برمی داشت و می پرسید این ورقهای سفید چه چیز است؟ آن که نام این نان را می دانست، زبان به شوخی می گشود و می گفت شنیده یی رقیق عیش چیست؟ عرب ساده می گفت بلی، و آن مرد که می خواست نام نان را بگوید بشوخی می گفت این همان است.^{۱۱} خشونت و مسخرگی عرب بدوی را درین روایت می توان یافت، خاصه وقتی که چنین از باده غرورمستی یافته بود. باری درین جنگ، خالد اسیران بسیار کشت و غنیمت بسیار هم بدست آورد که بهره خلیفه را به مدینه فرستاد. گفته اند که این جنگ نیز در ماه صفر سنه دوازده هجری روی داد. در صحت این تاریخ البته جای تردید هست. این که جنگ مذار و ولجه و الیس هر سه چنانکه درین روایت هست در طی یک ماه روی داده باشد، بسیار بعید می نماید. گذشته از آن اصل روایت، چنانکه گذشت، با آنچه واقدی و ابن اسحاق در ترتیب فتوح خالد آورده اند سازگار نیست. مع هذا، اگر آنچنانکه از قراین متعدد برمی آید خالد از راه یمامه و بحرین به عراق آمده باشد در ترتیب جنگهای او آنچه درین روایت عراقی آمده است از روایات حجازی که در اخبار واقدی و ابن اسحاق است درست تر به نظر می آید. مگر آنکه این جنگ الیس چنانکه از ابومخنف آورده اند برهبری مثنی و قبل از وصول خالد به این حدود روی داده باشد. باری بعد از واقعه الیس، خالد به امغیشیا رفت که در واقع شهری بود در آن حدود و الیس قریه یی یا قلعه یی از مضافات آن بشمار می آمد. آنجا را خود مردم تقریباً خالی کرده بودند. با اینهمه، غنیمت بسیار در آنجا بچنگ خالد و اعراب افتاد خالد شهر را که خود تاحدی متروک مانده بود ویران کرد و از آنجا آهنگ حیره نمود. پیش از حرکت، چنانکه از روایت بلاذری برمی آید، با مردم این حدود صلحی کرد برآنکه مسلمانان را یاری و رهنمایی کنند و درین ایرانیها به سود اعراب جاسوسی نمایند.^{۱۲}

از امغیشیا و الیس، چنانکه ابن کلبی و بلاذری آورده‌اند، خالد آهنگ حیره کرد. گفته‌اند خالد اندیشیده بود که با کشتی از راه فرات به حیره رود. مرزبان حیره که آزادبه نام داشت از این اندیشه خالد آگاه شد، پسر خویش را فرمان داد تا از بالا آب را در پشت سر خالد بگردانید. کشتیهایی که خالد آماده کرده بود بر خشک نشست و خالد بامشکلی پیش‌بینی نشده مواجه‌گشت و او را حرکت ممکن نشد. پس، از کشتی برآمده هم از راه خشک به جایی که پسر آزادبه در آنجا بود شتافت. این محل کجا بوده است درست روشن نیست. جایی بوده است که فرات در آنجا انشعابی می‌یافته است و نام آنجا را بعضی مقرر خوانده‌اند و بعضی هم فرات بادقلی.^{۱۳} باری درین محل خالد، پسر آزادبه را بکشت و یارانش را پیرا کند. پس از آن، راه حیره را در پیش گرفت. در واقع بعد از آنکه، پسر آزادبه کشته آمد راه حیره بر روی خالد گشوده شد. چون آزادبه از قتل پسر آگاه شد روی مقاومت ندید، از نومیدی بگریخت، و خالد آمد تا به دروازه حیره رسید. اما بزرگان عرب که نصارا بودند تسلیم نشدند. دروازه را بستند و در قصرهای خویش ماندند و به مقاومت برخاستند. خالد شهر در حصار گرفت و کار برایشان تنگ آورد. در زدو-خوردها که روی می‌داد بسیاری از مردم حیره کشته شدند. عاقبت مردم به ستوه آمدند. از بزرگان قوم که درون قصرها و دژهای استوار خویش مانده بودند و جز از جنگ دم نمی‌زدند شکایت و نفرت آغاز کردند، نزدیک دژها می‌آمدند و می‌گفتند که شما ما را به کشتن می‌دهید. باید تن به تسلیم داد. عاقبت کاخ نشینان دست از مقاومت کشیدند و حاضر به مصالحه شدند. عبدالملک نام از رؤسای شهر و بقولی پسرش عمرو بن عبدالملک نزد خالد آمد و در باب صلح با سردار مسلمانان گفت و شنود کرد. گفت و شنودهایی که میان خالد و عبدالملک رفته است، در روایات بلاذری و طبری آمده است و در صحت آنها جای تأمل است. نوشته‌اند عبدالملک پیری فرتوت بود. خالد احوال عمارت سواد از او پرسید، گفت از حیره تا دمشق هرچه امروز بیابان است درختها دیدم و آبادانی، چنانکه اگر کسی سبدی بر سر می‌نهاد و می‌رفت اگر دست برشاخه‌ها می‌زد سبد از میوه‌ها پر می‌گشت و حاجت به دست فراز کردن نبود. نیز آورده‌اند که این عبدالملک پاره‌بی‌کاغذ در دست داشت، چیزی در آن پیچیده. خالد از او پرسید که آن چیست؟ گفت زهرست با خود دارم تا اگر تو باما چنانکه سزاست صلح نکنی این زهر بخورم و بمیرم و

با بیحرمتی نزد قوم باز نگردم. خالد آن زهر از او بستد و بر کف دست ریخته به نام خدای بخورد که او را هیچ زیان نکرد و عبدالمسیح خیره گشت. نزد قوم خویش باز آمد و گفت این مردگویی آدمی نیست. کاغذی زهر قاتل خورد که اندکی از آن هر کس دیگر را برجای هلاک می کند. باری با این زهر خوردن خالد عبدالمسیح بشکوهید و صلح به مراد خالد برآمد. این داستان خالد و عبدالمسیح با دیگرگفت و شنودهایی که بین آنها رفته است پر افسانه آمیز و گزاف می نماید. روایت سیف و راویان عراق است و رنگ حماسه و قصه یی که در آن هست پیدا است. در هر حال خالد با اهل حیره صلح کرد که هر سال مالی بدهند و بر مسلمانان نشورند و از کار دشمنان و ایرانیان هر چه آگاهی یابند باز نمایند. این فتح حیره را گفته اند به سال دوازده هجری بود، در ماه ربیع الاول. گویند خالد مؤذنه فتح را با جزیه و هدایا به مدینه نزد ابوبکر فرستاد. در باب مبلغ این جزیه، که خالد براهل حیره نهاد، روایات یکسان نیست، از هشتاد و چهار هزار درهم تا دویست و نود هزار آورده اند. گفته اند درین باب بین خالد و اهل شهر صلحنامه یی هم امضاء شد اما بعد از رفتن خالد از عراق اهل حیره از پرداخت باقی جزیه سرفرو پیچیدند. چنانکه سعد بن ابی وقاص با آنها دگر بار صلحنامه یی دیگر منعقد کرد. باری تسخیر حیره - هر چند در واقع تسخیر شهر سرحدی مهم ایران بود لیکن - نه هرگز فاتحان را هنوز به طمع تجاوز به ایران می انداخت و نه مغلوبان را ازین مهمان ناخوانده که از بادیه فرا رسیده بود اندیشه یی در دل می آورد. خاصه که شهر حیره عرب نشین بود و در آنجا مکرر اعراب چون دست نشاندگان ایران فرمانروایی یافته بودند. خالد نیز در عراق بیشتر به غارت و سرکوبی نصارای عرب اهتمام داشت و چندان علاقه یی به دستبردهای خطرناک به حدود بلاد ایرانی نشین نشان نمی داد چنانکه ابوبکر هم این اقدام را اگر نیز خالد بدان آهنگ می کرد نمی پسندید و جنگ با ایران را با وجود آگاهی از ضعف و فتور و آشفتگی اوضاع آن در آن احوال کاری عظیم و دور از احتیاط می شمرد و بدان رای نمی داد. از این رو به فرمان خلیفه باز بعد از تسخیر حیره نیز خالد همچنان در حدود فرات به تاخت و تاز پرداخت تا حدود جزیره العرب و قلمرو اسلام را از جانب اعراب این نواحی ایمن کند و بقایای مرز داران و نگهبانان ایرانی را هم که هنوز در نواحی عرب نشین اطراف حیره و فرات می بودند نیز از

خیال تجاوز به حدود قلمرو اسلامیان بازدارد.

از این رو چون حیره را بگرفت و با مردم آن پیمان نهاد آهنگ انبار کرد. این انبار شهری کهنه بود - ظاهراً از پیش از عهد ساسانیان - و در جانب چپ فرات قرار داشت. این شهر در واقع بمنزله دروازه‌یی بود که دنیای شرق را بر روی روم می‌گشود و گذشته از آن بسبب موقعی که داشت در ضبط و نظم امر آبیاری سواد بسیار مهم شمرده می‌شد. از این رو در کار لشکر کشی نیز درین زمان برای ایران و روم هر دو اهمیت تمام داشت. باری این شهر را که بموجب افسانه‌ها از بناهای لهراسپ بود شاپور اول ساسانی از نوساخت. ظاهراً برای آنکه یادگاری باشد از آن پیروزی که درین حدود برگوردیانوس امپراطور روم یافته بود و شاید برای آنکه نیز در وقت ضرورت در جنگ با روم سودمند افتد، بهمین جهت آن را فیروز شاپور خواندند. بعضی نیز تجدید بنای آن را به شاپور دوم نسبت داده‌اند. در هر حال شهر از جهت نظامی انبار ذخایر بود؛ ذخایر گندم و جو برای لشکریان و هم ذخیره مهمات جنگ در هنگام ضرورت. از جهت اهمیت در ردیف حیره بشمار می‌آمد و بهر صورت از جهت نظامی درین زمان شاید از آن شهر نیز مهمتر بود.^{۱۴} گذشته از ایرانیان، که در آنجا به مرز داری و نگهبانی می‌نشستند اعراب نصارا هم در آنجا فراوان بودند. هم نسطوریها در آنجا کلیسا و دستگاه می‌داشتند و هم یعقوبیها؛ بعلاوه از یهود نیز کسانی در شهر می‌زیستند. باری خالد چنانکه از روایت طبری و بلاذری برمی‌آید آهنگ انبار کرد. فرمانده لشکر ایران که شیرزاد نام داشت در آنجا به دفع دشمن شتافت. بین آنها با مقدمه سپاه خالد زدو خوردی روی داد که از آن لشکر شیرزاد را چشم زخم رسید. این جنگ را اعراب ذات‌العیون نام نهادند. گویند مقدمه سپاه خالد در آن روز در فرمان اقرع بن حابس بود از دلاوران تیمم و از کسانی که در جاهلیت به دلیری و چالاکی و خونریزی شهرت می‌داشتند. این اقرع در کار جنگ بی‌اختیار بود. چون لشکر شیرزاد را بدید که سرتاپا در جوشن و کلاه آهنین فرو رفته‌اند یاران خویش را گفت تا همه بر چشم دشمن، که از خود و جوشن جز آن هیچ چیز از آنها پدیدار نبود، تیر بیارند. ازین تیرباران بسیاری از لشکر شیرزاد

کور شدند و اعراب بدین سبب آن را ذات‌العیون خواندند. روایت خالی ازگراف به نظر نمی‌آید و در اینکه اقرع بن حابس - یک پهلوان عهد جاهلیت - در این جنگ حاضر بوده باشد نیز جای تردید هست و گمان می‌رود این واقعه از روایات حماسه‌آمیز بنی تمیم در عراق رنگ گرفته باشد. باری نوشته‌اند که چون این چشم‌زخم به لشکر ایران وارد آمد شیرزاد از اندیشه مقاومت باز ایستاد. کسی نزد خالد فرستاد و صلح خواست. پیشنهاد موافق میل خالد نبود و آن را رد کرد. شیرزاد در شهر حصاری شد و خالد در دنبال او راه شهر را پیش گرفت. شهر به حصار افتاد و خالد بعضی نواحی آن را آتش زد. در کنار شهر خندق بود. خالد فرمان داد تا شترهای فرتوت را هرچه در لشکر بود بکشند. گوشه‌یی از خندق را از این لاشه‌ها بینباشت و از خندق بگذشت. در خندق بین مسلمانان با یاران شیرزاد تلاقی روی داد. آخر شیرزاد کس نزد خالد فرستاد با پیشنهاد صلح، و امان خواست. انبار به دست خالد افتاد و شیرزاد تنها و بی‌رخت و بینه از شهر برآمد و سرخویش در پیش گرفت.

از انبار، خالد آهنگ عین‌التمر^{۱۰} کرد. این عین‌التمر شهری بود در جنوب هیت و بر جانب غربی فرات بانخلستانها و قریه‌هایی چند در کناره صحرا. گویند مهران نام که پسر بهرام چوبین بود در آنجا فرمانروا بود و ایرانیان در آنجا سلاح-گاه داشتند. اعراب نمر و تغلب و ایاد نیز در آنجا فراوان بودند. این اعراب که در فرمان عقه بن ابی عقه بودند به معارضه با خالد آهنگ کردند. عقه خود یکسالی پیش ازین در ظهور فتنه سجاح با مسلمین جنگیده بود. در جنگی که بین عقه و خالد روی داد مسلمین ظفر یافتند. عقه اسیر شد و مهران چون این خبر بشنید جای درنگ ندید. قلعه بگذاشت و با یاران خویش راه‌گریز پیش گرفت. یاران عقه نیز گریختند و در شهر حصاری شدند. خالد شهر را در حصار افکند و کار بر آنها تنگ گرفت. اعراب امان خواستند. خالد نپذیرفت آخر شهر را به جنگ گرفت. عقه و یارانش راه‌لاک کرد و اسیر و غنیمت بسیار بدست آورد. از عین‌التمر، خالد بنا بر مشهور به یاری عیاض بن غنم راه دومة‌الجندل^{۱۶} پیش گرفت. این عیاض، که گویند مقرر بود از شمال به عراق درآید و در حیره به خالد پیوندد، در واقع کاری از پیش نبرده بود. حتی در تنگنا افتاده بود و ناچار از خالد درخواست یاری کرده بود. بهره حال خالد از عین‌التمر راه دومة‌الجندل را پیش گرفت. البته جای شک است که خالد در این کار بقصد یاری به عیاض رفته باشد و حتی محقق نیست که درین هنگام هنوز عیاض

به جانب عراق آمده باشد. لیکن در هر صورت خالد چنانکه از روایات برمی آید از عین التمر به دومة الجندل آهنگ کرد. در آنجا با طوایف بهراء و کلب و غسان و تنوخ و ضجاعم برخورد که با او به ستیزه برخاستند. خالد بر آنها پیروزی یافت و رؤساء آنها را در جنگ بشکست. عده زیادی را اسیر کرد و جمعی از اسیران را نیز به هلاکت رساند.

چون خالد یکچند در دومة الجندل بماند در عین التمر خیال عصیان درسرها افتاد. اعراب تغلب و بعضی طوایف جزیره به خونخواهی عقه سربر آوردند. روزبه و زرمهر، فرماندهان ایرانی آن نواحی در حصید و خنافس سر برداشتند. هذیل بن عمران نیز که از یاران سجاح بود در حدود حوران در جایی به نام مصیخ سربر آورد. چنانکه ربیعة بن بحیر نیز به خونخواهی عقه در ثنی و بشر قیام کرد. درین هنگام خالد از دومة الجندل به حیره بازآمده بود و گویند خیال دستبرد به مداین داشت. لیکن وصول این اخبار او را از این خیال باطل بازآورد. برای نگهداری آنچه در طی زد و خورد های مستمر خویش بدست آورده بود باستانی تمام دست به کار زد. قعقاع بن عمرو را از حیره به حصید فرستاد و او با یاران خویش در آنجا روزبه و زرمهر را مغلوب کرد و کشت. در خنافس هم ایرانی بود مهبودان نام. چون از آمدن دسته بی از سپاه خالد آگاه شد بگریخت و نزد هذیل بن عمران رفت. خالد خود از عین التمر که از حیره بدانجا رفته بود راه مصیخ را در پیش گرفت. قعقاع - بن عمرو و دیگر سردارانش هم به یاری او آهنگ مصیخ کردند. در ساعتی معین یاران خالد از هر جانب برسریاران هذیل شبیخون آوردند. هذیل بگریخت و بسیاری از یارانش کشته شدند.

از آنجا خالد که همچنان راه شام را در پیش داشت به جانب ثنی و سپس بشر رفت که در آن حدود ربیعة بن بحیر از اعراب تغلب به خونخواهی عقه و به یاری روزبه و زرمهر سربر آورده بودند. خالد آنها را در ثنی بشکست و سپس به بشر رفت و در آنجا هذیل را که بعد از شکست مصیخ باز عده بی جمع کرده بود فرومالید. بدینگونه مقاومت اعراب در این حدود بکلی درهم فرو شکست. مسلمانان درین آنها نشر یافت و دشمنان اسلام کشته یا اسیر شدند. از بشر خالد به رضاب رفت. در آنجا هلال بن عقه جمعی را گرد خویش فراز آورده بود و رأی جنگ داشت. لیکن

یاران هلال چون آوازه وصول خالد را بشنیدند از گرد او پراکندند. خالد بی هیچ جنگی از رضاب گذشت و خود به جانب فراض - در سرحد شام و عراق - رفت. در آنجا بر حسب روایتی که از سیف بن عمر نقل شده است افواج و دسته های سپاه روم که در آن حدود می بودند با اعراب ناراضی از نمر و تغلب و با افواج و دسته های سپاه ایران که نیز در آن نواحی می بودند همدست شدند و آهنگ جنگ خالد کردند. خالد با آنها درآویخت. بسیاری از آنها را بکشت و باقی را پراکند و با تلفات گران که بر آنها وارد آورد پیروزی یافت. از آنجا خالد بموجب همین روایت سپاه خود را به حیره باز فرستاد و خود از بیراهه تنها آهنگ حج کرد. این روایت در واقع محل تأمل است و ظاهراً حوادث مختلف و احوال اشخاص گونه گون در آن بهم آمیخته است.^{۱۷} در روایات قدیمتر و اخبار منقول از راویان حجاز، از این جنگ فراض و بعضی دیگر از جنگهای خالد ذکری نیست. داستان اتحاد ساخلوهای روم و ایران در مقابل غارتها و جنگهای اعراب که درین زمان مرزهای مشترک ایران و روم را تهدید می کرده اند ظاهراً روایتی و یادگاری است از گفتگوهای دوستانه و صلح آمیز بین هر کلیوس (هرقل) روم با شهر براز که بهر حال چند سالی پیش ازین وقایع مذکور در عهد ابوبکر روی داده بود و احتمال دارد که این اتحاد بین روم و ایران که سیف بن عمر در روایت جنگهای خالد آورده است از همان خبر گرفته شده است و بهر حال سازندگان این داستان خواسته اند روم و ایران هر دو را در یک جا و در یک واقعه در مقابل اعراب و خالد ضعیف و عاجز نشان داده باشند. داستان حج خالد نیز درین زمان که ابوبکر خود به حج رفته بود و در مکه بود بسیار بعید می نماید. گفته اند از راه بیابان به مکه رفت و حج گزارد و ازین کار او کسی جز خاصانش خبر نیافت. حتی خلیفه نیز فقط وقتی از این حج آگاهی یافت که خالد به عراق بازآمده بود. بعید می نماید که خالد با آنهمه شهرت که در جنگهای رده و فتوح عراق بدست آورده بود با آن عجله توانسته باشد به مکه رود و بدون سروصدا و بی آنکه کسی مطلع شده باشد به عراق باز آید. بهر حال مقارن این احوال بدستور خلیفه خالد از عراق به شام رفت. گویند بسبب آن حج که خالد بی دستوری ابوبکر بجا آورده بود خلیفه بروخشم گرفت و او را به شام روانه کرد. لیکن ظاهر آنست که ابوبکر چنانکه در روایات دیگر آمده است او را بدان جهت به شام روانه کرد که تا در جنگهای شام ابو عبیده جراح را یاری نماید.

باری خالد در ماه محرم سال سیزده و یا چنانکه از روایت مدائنی برمی آید - و ظاهراً درست همان است - در ماه ربیع این سال از عراق به شام رفت. بعضی از جنگهایی هم که وی در منازل بین راه عراق و شام کرده است در واقع در همین مسافرت از عراق به شام روی داده است و ازین روست که ذکر آنها در بعضی روایات یا نیامده است یا بگونه‌ی دیگر آمده است. چنانکه ابن اسحاق از واقعه مشهور انبار چیزی نگفته است و واقعه عین التمر را هم در وقت مسافرت خالد به شام ذکر کرده است. نیز بموجب بعضی روایات بلاذری و مدائنی، جنگهای حصید و مصیخ هم در همین دوره مسافرت خالد به جانب شام روی داده است. باری بیشتر این جنگهای خالد در واقع دستبردها و غارت‌هایی بوده است بر نواحی مجاور خاصه بر اعراب نصاری در عراق. در غالب آنها نه نقشه‌ی وجود داشته است و نه نظم و ترتیبی. با اینهمه هنگام عزیمت خالد به شام در سراسر نواحی فرات از ابله تا حیره و از حیره تا فراض مسلمانان تاخت و تاز کرده بودند و از بعضی شهرها باج و جزیه و غنیمت و اسیر گرفته بودند. به نظر می آید که در بیشتر این زدوخوردها که در عراق روی داده است اعراب نصاری که در عراق می زیسته‌اند دست داشته‌اند. احتمال هست که غالب آن جنگها در دنبال جنگهای اهل رده و بیشتر به قصد تنبیه و سرکوبی آندسته از اعراب که، بعد از وفات پیغمبر، از اسلام بازگشته بودند صورت گرفته است و در بعضی دیگر نیز قصد عمده تاحدی نشر اسلام در بین اعراب نصاری بوده است. درباره تعداد سپاه خالد نیز، در این اخبار که بر روایات منسوب به سینف مبتنی است گزاف و مبالغه بسیار رفته است. چنانکه در باب کشتگان دو طرف و هم در باب غنیمتها نیز که در طی این زدوخوردهای خالد بدست مسلمانان آمد در این روایات ارقام گزاف آورده‌اند. هنگام عزیمت خالد به شام کسانی که از عراق همراه او رفته‌اند بموجب اخبار موثق از چند صدتن در نمی گذشته است. البته گفته‌اند که او تمام سپاه را با خویشان به شام نبرده است و قسمتی در عراق مانده است. لیکن شک نیست که عزیمت او به شام بقصد آن بوده است که مسلمانان آنجا را یاری کند. اگر کسانی که با او به شام رفته‌اند چنین اندک بوده‌اند پیدا است که در عراق نیز کسانی که بعد از عزیمت او باقی مانده‌اند از چند برابر کسانی که با او به شام رفته‌اند افزونتر نمی بوده است. اینهمه نشان می دهد که آمدن او به عراق بقصد حمله به ایران و برای اجراء یک نقشه جنگی که بعدها در بعضی روایات

پنداشته‌اند نبوده‌است. نیت عمده او چنانکه همه قراین نشان می‌دهد سرکوبی اعراب نصارا در عراق و تنبیه کسانی بوده‌است که در واقعه رده به یاری مرتدان جزیره برخاسته بوده‌اند.

چون خالد آهنگ شام کرد مثنی در عراق به امارت لشکریان اسلام ماند. وی بنا بر مشهور نزدیک بابل یک دسته از لشکریان ایران را، که گویند تحت فرمان هرمزد جادویه بود شکست داد. با اینهمه با عزیمت خالد بیشتر شهرها و آبادیهایی که بتاراج عرب رفته بودند ویاتن به پرداخت جزیه و خراج داده‌بودند باز از فرمان اعراب سرفرو پیچیدند. مثنی که نیمی از سپاه اسلام را از دست داده بود همه جامواجه با مقاومت و مخالفت شد. همه‌جا مردم زندگی گذشته را از سر گرفتند و جنگهای خالد را بمنزله دستبرد و تاراج رهنزان تلقی کردند. رستم فرخ‌زاد که در این زمان کسب قدرت کرده بود دهقانان سواد را به دفع اعراب واداشت. به هرآبادی کسی را فرستاد تا مردم را بر عرب بشوراند و همه را آماده جنگ بدارد. همه‌جا لشکرگسیل کرد و در هر جا لشکر بود آن را تقویت کرد. چنانکه جابان نام را به فرات بادقلی فرستاد و به ولایت کسکر نرسی را که خاله‌زاده شاه بود گسیل داشت. دسته‌یی را نیز برای دفع مثنی به حدود حیره روانه کرد. مثنی چون این خبر بشنید کسان خویش را برداشت و به خفان منزلگاه دیرین خود که در کرانه صحرا واقع بود و پیش از اینها مکرر از آنجا در اطراف تاخت و تاز کرده بود برد. نیز چون این احوال سخت بدید بتن خویش آهنگ مدینه کرد. در مدینه ابوبکر بیمار بود و در بستر مرگ سفارش کرد که مسلمانان، عراق را ضایع نگذارند. بعد از وفات ابوبکر (جمادی ۱۳) خلیفه تازه، عمر بن الخطاب، مردم مدینه را وعده پیروزی و غنیمت داد و به آهنگ عراق برآغالید. مردم در قبول این دعوت، دعوت به جنگ با ایران، در تردید بودند و از حشمت و عدت ایرانیان وحشت داشتند. گویند مثنی برای مردم سخن گفت. ضعف و فتور خسروان را بیان کرد و جنگ با ایران را خوارمایه و آسان فرامود. خلیفه که در واقع می‌خواست کاری برای بیکاران مدینه پیدا کند و فارغ از بوالفضولیه‌ها به خلافت پردازد آنها را زیاد بدین کار دل داد. با اینهمه چندین روز طول کشید تا عده‌یی برای این سفر که بس پرخطر می‌نمود آماده شدند.

خلیفه ابوعبید بن مسعود ثقفی را که زودتر از دیگران داوطلب شده بود به امارت این لشکر برگزید و سلیط بن قیس انصاری را نیابت او داد. مثنی چندروزی پیش از آنکه ابوعبید از مدینه بیرون آید راه عراق را پیش گرفت. ابوعبید نیز بالشکر خود از مدینه بیرون آمد و آهنگ عراق کرد. خلیفه تازه فرمان داده بود که ابوعبید در راه از اعراب مسلمان یاری بخواهد و آنان را به همراه خویش ببرد. حتی برخلاف ابوبکر اجازه داد از بقایای اهل رده نیز کسانی را که در اسلام قدم استوار کرده اند در لشکر خویش بپذیرد. گویند نزدیک یک ماه بعد از ورود مثنی به حیره لشکر ابوعبید بدان سامان رسید. بموجب روایت سیف بن عمر که این داستان عزیمت مثنی به مدینه و گفتگوی او با ابوبکر و جانشین او عمر از وی نقل شده است درین مدت که خالد به شام رفته بود تیسفون شاهد اختلاف و صحنه نزاع دایم مدعیان سلطنت بود. شهر براز، دخت زنان (؟)، شاپور بن شهربراز، آزر می دخت و بوران^{۱۸} هریک روزی چند به سلطنت نشستند و مثنی که پریشانی کارایران را می دید راه مدینه برداشت تا خلیفه را از این فرصت که بدست آمده بود خبر کند. این روایت سیف چنانکه پیداست از خلط و اشتباه آکنده است و در واقع حتی مدتی قبل از آمدن خالد به عراق اختلافات خانگی ساسانیان خاتمه یافته بود و یزدگرد سوم درین زمان مدتها بود که در تیسفون با استقلال سلطنت می کرد. داستان عزیمت مثنی به مدینه نیز در روایات قدیمتر نیامده است. بلاذری آورده است که عمر چون به خلافت نشست ابوعبید ثقفی را با هزار مرد به عراق فرستاد و به مثنی نامه نوشت و او را فرمود که از فرمان ابوعبید تجاوز نکند. باری ابوعبید از مدینه با عده بی که ظاهراً از هزارتن تجاوز نمی کرد بیرون آمد. درین راه بر هر طایفه بی از عرب که می گذشت آنها را به جهاد تشویق می کرد و به کسب غنیمت وعده می داد. باین مثنی اعراب بیکار و گرسنه که به طمع غنیمت و به بوی ثواب به سرحداتی ایران روانه شده بودند ابوعبید به عراق آمد. رستم فرخ زاد نیز که مقارن این ایام سپهسالار ایران بود و زمام همه کارها را در دست داشت ظاهراً از چندی پیش برای جلوگیری از تجاوز این اعراب که سرحداتی ایران را تهدید می کردند دست به تعبیه و تدارک زده بود. دهقانان سواد را بر اعراب شورانیده بود و به هر جایی لشکر فرستاده بود. چون ابوعبید به عراق رسید در حدود حیره فرود آمد. چندروزی بیاسود و سپس به تعبیه جنگ پرداخت از آنکه جابان سردار ایرانی بالشکری به دفع

وی در رسیده بود. این جابان بالشکر خویش درجایی نزدیک کوفه امروز - نامش نمارق - فرود آمده بود. دوسردار دیگرگشنسب ماه و مردانشاه نیز در لشکر او نام آور بودند. در جنگی که روی داد لشکر جابان شکست خورد. خود او اسیر شد اما به فدیه آزادی خویش را باز خرید و بگریخت. یاران او نیز هزیمت گرفتند. به جانب کسکر رفتند و در آنجا به نرسی پیوستند. نرسی خاله زاده پادشاه بود و لشکر وحشمتی تمام داشت. بندویه و تیرویه (شیرویه؟) پسران بسطام هم که خال زادگان خسرو پرویز بشمار می آمدند، در این لشکر بودند. از تیسفون نیز سرداری جالنوس نام به یاری او فرستاده بودند. پیش از آنکه این جالنوس به یاری نرسی تواند رسید ابوعبید به کسکر آمد. درجایی به نام سقاطیه تلاقی روی داد. نرسی شکست خورد و بگریخت. تمام آن نواحی بردست اعراب به غارت رفت و بسیاری مردم بدست آنها اسیر شدند. پس از آن درجایی به نام باقسیاثا - نزدیک باروسما^{۱۹} - ابوعبید به جالنوس برخورد. چنانکه باید انتظار داشت در اینجا نیز ابوعبید ظفر یافت. جالنوس شکست خورد و بگریخت و ابوعبید بر همه آن نواحی چیره گشت. پس از آن مسلمین باز راه حیره را پیش گرفتند. درین راه دهقانان همه جا تسلیم شدند. همه جا از در صلح و طاعت درآمدند و جزیه دادند. رنگ مبالغه‌یی که درین روایت هست البته پیدا است. جالب آن است که در هیچ یک از این جنگها کار جز به مراد اعراب تمام نشده است. شاید سبب آن است که این جنگها برخلاف روایات مبالغه آمیزی که در باب حشمت و شوکت نرسی نوشته اند مثل جنگهای خالد در واقع چیزی جز غارت و دستبرد نبوده است. با اینهمه، در برخورد با بهمن جادویه ضعف اعراب که غارتها و دستبردهایی چند آنها را از آن حقیقت غافل کرده بود برملا شد.

این بهمن جادویه بالشکری تازه از تیسفون بیرون آمده بود. در کرانه شرقی فرات، نزدیک محل کنونی کوفه - درجایی به نام قس الناطف - لشکرگاه داشت. جالنوس هم که پیش ازین از دست اعراب شکست خورده بود با این لشکر همراه شد. بهمن جادویه با شوکت و دستگاه عظیم بود و فیلی چند نیز در لشکر داشت. گفته اند - و درین باب جای تردید هست - که درفش کاویان نیز با او بود. از آنسوی، ابوعبید

فراز آمد و در کرانه غربی فرات درجایی نامش مروحه لشکرگاه زد. در آن محل بر روی فرات جبری بود. ابو عبید گستاخ وار بالشکر خویش از آن جسر بگذشت. آن سوی جسرین دولشکر جنگی سخت درگرفت. دیدار فیلهایی که در سپاه ایران بود اسبان تازی را می‌رساند. ابو عبید یاران را واداشت تا به فیلان حمله برند و خود به فیل سفید زخمی زد. فیل بشورید و او را با خرطوم در روده بزیر افکند و در پای خویش بمالید. چند کس از دلاوران عرب درین معرکه از حمله پیلان بجان آسیب دیدند. اعراب ترسیدند و در صدد فرار برآمدند. عربی از ثقیف نامش عبدالله بن مرثد که قتل وحشت‌انگیز ابو عبید رئیس ثقفی خویش را دیده بود و می‌خواست اعراب پای در افشارند و در جای بمانند تا انتقام خون ابو عبید را از دشمن بازستانند، بسر جسر رفته آن را ببرید. سر جسر که بریده شد فرار اعراب شکست خورده دشوار گشت. آن که سر جسر را بریده بود برای آنکه اعراب را به پایداری برانگیزد فریاد برآورد که ای مسلمانان بکوشید تا مگر ظفر یابید و یا مانند آنها که کشته شدند هلاک شوید. اما معرکه چنان گرم بود که در آن گیر و دار کسی به این اخطار گوش نداد. اعراب از پیش دشمن گریخته راه بیابان گرفتند. چون جبری نبود که از آن بگذرند بسیاری به درون فرات افتادند و خفه شدند. گویند مثنی چون دید که مسلمانان راه فرار پیش گرفته‌اند و از بیم تعقیب دشمن خود را به آب هلاک می‌زنند باعده‌یی از یاران خویش دلاوران در پیش هجوم دشمن ایستاد. فراریان فرصت یافته با کمک بومیان به هر چاره بود جبری دیگر بستند و سلامت از آن گذشتند. در دنبال آنها مثنی و یارانش نیز از جسر گذر کردند. این دلاوری که به مثنی نسبت داده‌اند حاکی از وجود روح حماسه است در اصل روایت. گویی سازندگان روایت که از سیف بن عمر منقولست خواسته‌اند بار دیگر نام بکرو شیبان را درین واقعه که به یوم جسر معروف است به دلاوری بلند آوازه سازند. با این همه چنانکه گفته‌اند هم درین جنگ مثنی مجروح شد. جراحی که از آن بهبود نیافت اما تا چندی بعد که در اثر آن وفات یافت جنگهایی کرد. درین واقعه جسر نوشته‌اند چهار هزار تن از اعراب هلاک شدند. بعضی در میدان جنگ از پای درآمده بودند و بعضی به آب افتاده بودند. کشتگان ایرانیان راهم گفته‌اند بالغ بر شش یا هفت هزار تن بود. اما در آنچه در واقع‌یی که مجال شمار و حساب نیست البته برای گونه ارقام اعتماد نتوان کرد. گویند بهمن جادویه می‌خواست تا فراریان را دنبال کند لیکن خبر رسید که در

تیسفون باز اختلاف پدید آمده است ازین رو بهمن بی آنکه ازین پیروزی خویش چنانکه باید نتیجه‌ی بگیرد فراریان را فروهشته خود راه تیسفون درپیش گرفت. چندی بعد مهران بن مهربنداد یا مهران بن مازان همدانی را از تیسفون به فرمانروایی حیره فرستادند، بالشکری که تا در آنجا مقیم باشد. واقعهٔ جسر برحسب روایت سیف در ماه شعبان سال ۱۳ هجری روی داد، چهل روزی بعد از واقعهٔ یرموک. اما این تاریخ درست و یا دست کم متفق علیه نیست. بعضی گفته‌اند این واقعه در آخر رمضان سال ۱۳ بود. بموجب خبر ابن اسحاق واقعهٔ جسر در سال ۱۴ هجری روی داد.^{۲۰}

بعد از واقعهٔ جسر آن عده از اعراب که با ابو عبید از مدینه فراز آمده بودند در عراق نماندند و یکسر به مدینه بازگشتند. سخت شرمزده و در حالی که ازین فرار خویش بیش از شکست احساس وحشت و ندامت می کردند. با مثنی که خود در جنگ مجروح شده بود جزعه‌ی اندک نماند و او در همان روزها هنگام عقب نشینی خویش دوتن از سرداران ایرانی را — نامهایشان جابان و مردانشاه — که از لشکر بهمن جادویه جدا شده بودند در الیس به اسارت گرفت و بعد کشت.

اما شکست جسر اعراب عراق و مدینه را سخت ترسناک و شرمزده کرده بود. چنانکه گفته‌اند این فراریان چون به مدینه درآمدند از شرم روی در نهفته به خانه‌ها ماندند. در خانه نیز غالباً آرام نمی یافتند، می گریستند و احساس خفت می کردند. بسیاری گمان می کردند که چون در جهاد پشت به دشمن کرده‌اند، گنهگار گشته‌اند. عمر که آنها را دلنوازی می کرد خود چنانکه از روایت ابو مخنف برمی آید تا نزدیک یک سال دیگر نام عراق را نمی آورد. با اینهمه شکست جسر وی را که در نشر آیین مسلمانی شور و همت نستوه داشت سخت تافته بود. ازین رو باز در صدد تجهیز و تعبیه برآمد. طوایف بجیله را که از مدتها پیش در سراسر بلاد عرب بین دیگر قبایل پراکنده گشته بودند و جریر بن عبدالله بجلی هم از زمان حیات پیغمبر برای جمع آوری آنها بی نتیجه تلاش کرده بود جمع آورد و با وعدهٔ عطاء ربع یا ثلثی از خمس غنایم بهمراه جریر و بکمک مثنی روانهٔ عراق کرد. از اهل رده نیز که بسبب یک ارتداد موقت وزودگذر تا این زمان از شرکت در جنگ محروم بودند هر کس را دسترس داشت و او را در

تازه مسلمانان خویش صادق می‌دید به عراق فرستاد. مثنی نیز که خود در حدود ایس بود از آنجا نزد اعراب عراق کس می‌فرستاد و در جنگ با دشمن از آنها یاری می‌جست. در واقع عده‌ی از اعراب عراق نیز دعوت او را اجابت کردند. حتی طایفه‌ی از نمرهم که نصاری بودند بخاطر حمیت عربی با مثنی همراه شدند. بدینگونه، در پایان چندماه بعد از وقعه جسر مثنی باز عده‌ی گرد کرد و برای جنگ و غارت ساز و آلت فراهم آورد. چندی بعد خبر عده‌ی نیز که خلیفه به همراهی جریر بن عبدالله به عراق فرستاده بود رسید. موقعی که تقریباً یکسال از وقعه جسر گذشته بود مثنی بار دیگر در جایی به نام نخيله که نهری از فرات موسوم به بویب از آنجا می‌گذشت با لشکر ایران تلافی کرد. سردار سپاه ایران مهران بن مهربنداد بود و از اعراب، بجيله در فرمان، جریر بود و ربیعہ در حکم مثنی. با سپاه ایران این دفعه نیز چند زنجیر فیل همراه بود. اما اعراب که با دیدار آن خو گرفته بودند این بار دیگر مثل واقعه جسر از صولت حیوان نهر اسیدند. جنگ سختی روی داد که در آن هر دو طرف پای درفش کردند و داد دلاوری دادند. مسعود برادر مثنی کشته شد اما اعراب این دفعه قدم باز پس نهادند. جوانی نصرانی از بنی تغلب در گیر و دار جنگ خود را به مهران رسانید او را هلاک کرد. بعد براسب او نشست فریاد برآورد که من مرزبان را کشتم. در بعضی روایات کشتن مهران را به کسانی دیگر نسبت داده‌اند.^{۳۱} باز جنگ یکچند همچنان دوام یافت تا آنکه سرانجام هزیمت بر سپاه بی‌سالار ایران افتاد. مثنی که خود هنوز از واقعه جسر باز مجروح بود با دسته‌ی از سپاه خویش به سر جسر تاخت و راه بر فراریان گرفت. فراریان در طول فرات پراکنده شدند و بسیاری از آنها به هلاکت رسیدند و عده زیادی نیز اسیر شدند. تعداد کشتگان بموجب روایات بسیار زیاد بود. گویند لاشه‌ها و استخوانهای کشتگان تا زمانی دیر همچنان در آن حدود مانده بود. این جنگ را اعراب «یوم اعشار» خواندند زیرا بسیار بودند درین آنها کسانی که هریک به تن خویش ده تن یا بیشتر از دشمنان کشته بود. غنیمت بسیار نیز بدست مسلمانان افتاد، از چهارپای و غله و دیگر چیزها. در این روایت که از سیف نقل کرده‌اند البته رنگ مبالغه آشکار است. بنظر می‌آید که آن را به این صورت که هست تا حدی از روی اخبار جنگ جسر ساخته‌اند تا در واقعه‌ی نظیر آن بیش و کم با همان جزئیات شکست جسر را تلافی کرده باشند. بهر حال آنچه درین روایت و دیگر روایات آن ایام راجع به ترتیب و تعبیه صفوف لشکر آورده‌اند بی‌شک از گزاف خالی نیست

وظاهرآ اعراب در آن زمان هنوز با آن عوالم آشنایی نداشته‌اند. باری این واقعه بویب که آن را یوم نخيله و یوم اعشار خوانده‌اند چنانکه از این روایت برمی‌آید تاحدی شکست وقعه جسر را برای اعراب جبران کرد. این واقعه اگر درست باشد باید در اواسط سال چهارده هجری روی داده باشد، یکسالی بعد از واقعه جسر زیرا برای تلافی شکست جسر با توجه به وحشت مسلمانان از مقابله با ایران و با ملاحظه اخبار مختلف که درین باب آمده است زودتر از آن اعراب نمی‌توانستند خود را آماده بدارند.

باری بعد از واقعه بویب باز حدود فرات معرض تاخت و تاز اعراب شد. از حیره تا کسکر و از کسکر تا عین‌التمر و انبار برای مثنی و یارانش میدان غارت و جولان گشت. به آبادیها و شهرهای مجاور تاخت و تاز آغاز نهاد. جریر را به میسان فرستاد و بشیربن-الخصاصیه را - از بکریها - در حیره گذاشت. آنگاه خود با وجود جراحت که داشت به حدود الیس و انبار تاخت. در انبار مرزبان ایرانی را - نامش پس فرخ - واداشت که تاراه او را بگشاید تا وی به سوق بغداد رود. در واقع در آن زمان در محل بغداد روز بازاری بود که از اطراف برای دادوستد بدانجا می‌آمدند. مثنی با راهنمایی پس فرخ مرزبان انبار بدانجا رفت و نیمروزی به بغداد ریخته غارت بسیار آورد. حتی گویند تا به تکریت تاخت و غنیمت و اسیر فراوان گرفت. دسته‌یی از سپاه اونیزتابه صفین رفت و در آن حدود با اعراب نمر و تغلب که در عهد جاهلیت با طوایف بکر بن وائل زدو-خوردها کرده بودند بجنگید و آنها را قتل و غارت نمود. نوشته‌اند که عمر چون ازین واقعه آگهی یافت نپسندید و آنها را بدین کار ملامت نمود.

چندی بعد از وقعه بویب، داستان قادسیه پیش آمد که بحقیقت سرنوشت دو طرف بدان وابسته بود. این جنگ از حیث نتیجه بسیار اهمیت داشت و در واقع اولین و مهمترین برخورد اسلام بود با ایران. اما بین جنگ بویب و جنگ قادسیه چه مدت فاصله شد؟ حساب سیف درین باب درست در نمی‌آید. چون مدت کوتاه چند ماه معدود که او بین این دو جنگ قرار داده است بهیچ وجه برای تعبیه مقدمات و تهیه تجهیزات چنین جنگی کافی بنظر نمی‌آید. بموجب روایات واقعی و بلاذری، بین این دو جنگ هیجده ماه

فاصله بود و جنگ قادسیه باین حساب در اواسط سال ۱۶ هجری اتفاق افتاد. الیاس نصیبینی هم وقوع جنگ قادسی را در ژوئن ۶۳۷ میلادی ضبط کرده است که برابر می شود با جمادی الاولی سنه ۱۶ هجری. در واقع سیف بن عمر چون واقعه یرموک را بخط در جمادی سال سیزدهم هجرت ضبط کرده است ناچار شده است تاریخ جنگ قادسیه را هم جلو ببرد. حق آنست که واقعه یرموک در اواخر تابستان سال ۱۵ هجری اتفاق افتاده است و جنگ قادسی چند ماه بعد از آن، در سال شانزدهم هجرت با این حساب البته بین بویب و قادسیه تقریباً هیجده ماه فاصله می شود که در آن مدت فرصت آن هست که مثنی چنانکه در روایات آمده است در حدود بغداد و تکریت تاخت و تازهایی کرده باشد و عتبه بن غزان هم چنانکه نوشته اند به نواحی بصره و اهواز دستبرد زده باشد. در صورتیکه صاحب روایت سیف بن عمر برای همه این وقایع که ذکر کرده است فرصت و مدت کافی در نظر نگرفته است و تمام این وقایع را در مدتی اندک آورده است. از اینجا بخوبی برمی آید که در ترتیب وقایع و تاریخ و توالی آنها روایات واقعی و مدائنی بر آنچه سیف نقل کرده است برتری دارد و بهر حال بعد از واقعه بویب جنگ قادسیه مهمترین حادثه بی بود که در برخورد بین مسلمین و لشکر ایران روی داد و در حقیقت همین جنگ بود که تکلیف را تقریباً یکسره کرد و پیروزی مسلمانان و شکست ایرانیان را محقق ساخت.

گویند چون سوید بن قطبه عجلی^{۲۲} از تاخت و تازهایی که مثنی بعد از عزیمت خالد به شام در نواحی حیره کرده بود آگاه شد، بر او رشک برد و در صدد برآمد که او نیز از حرین باز پس نماند و در حدود ابله و بصره که از چندی پیش بیکار مانده بود دستبردی بزند و غارتی فراچنگ آورد. بعد از آگاهی از وقعه بویب نامه بی نوشت به عمر و از او برای حمله و دستبرد به نواحی بصره دستوری و یاری خواست. شریح بن عامر هم که خلیفه فرستاده بود درین میان کشته شد. پس از آن خلیفه عتبه بن غزوان مازنی را با عده بی اندک از مدینه بفرستاد و به سوید نیز نوشت که در فرمان عتبه باشد. عتبه در ربیع اول یا ثانی سال ۱۴ هجری با عده بی که گفته اند از پانصد تن در نمی گذشت به حدود ابله و بصره آمد. یک دوجا با دسته هایی از مرزداران ایران برخورد. در زد و خورد هایی که روی داد غنیمتهایی بدست آورد. خاصه در جاهایی که لنگرگاه و گذرگاه کشتیهای بازرگانی بود غارت هنگفت کرد. در ابله و درجایی که بصره بنا شد دستبردها زد و پیروزیها یافت. از آنجا به مذار رفت. مرزبان آن را بگرفت و گردن زد. پس از آن به

دشت میسان آهنگ کرد و بعد از فتح آنجا ابرقباد را نیز در همان حدود بگشود. این زدوخوردهای کوچک که غارت و غنیمت بسیار همراه داشت، اعراب را بسوی بصره کشانید. چندی بعد عتبه از عمر دستوری خواست تا به مدینه باز آید. عمر دستوری بداد و عتبه به جای خویش مغیره بن شعبه را در آن ثغر بنشانند و خود به مدینه بازگشت. مغیره نیز یکچند در آنجا کروفری کرد. از جمله میسان را فتح کرد و مرزبانانش را مغلوب نمود. بعد واقعه قادسیه پیش آمد و مغیره به سپاه سعد بن ابی وقاص پیوست و ابوموسی اشعری به جای او بدان حدود آمد.^{۲۳}

باری واقعه قادسیه در تاریخ جنگهای ایران و عرب اهمیت بسیار دارد و بسبب همین اهمیت، تاریخ آن در روایات مختلف رنگ حماسه گرفته است. پهلوانان افسانه‌ای عرب مثل قعقاع بن عمرو و عمرو بن معدی کرب و ابومحجن ثقفی هریک بنوعی در آن معرکه وارد شده‌اند و برای دلاوریهای هریک قصه‌هایی ساخته‌اند که بی‌شک همه مجعولست اما جعل آنها حاکی از اهمیت این فتح در نزد اعراب بشمار می‌آید.

داستان این جنگ قادسیه نیز مثل هر جنگ دیگر ملال انگیزست خاصه که در باب اسباب و مقدمات آن هم آنچه در روایات آمده است آکنده از خلط و اشتباه افتاده است. بموجب روایت سیف که همواره مشحون از خلط و مبالغه است در آن هنگام که اعراب مثنی بعد از وقعه بویب در سواد عراق و در حدود فرات و دجله تاخت و تاز می‌کردند در تیسفون باز بر سرقدرت و سلطنت نزاع در کار بود. بین رستم با فیروزان اختلافی در گرفته بود. در پایان این اختلاف سلطنت زنان را خاتمه دادند و جوانی را از تخمه کسری، نامش یزدگرد، بر تخت نشانند. این یزدگرد پسر شهریار بن کسری بود و از قتل عامهای وحشتناک مکرر که طی چند سال خاندان ساسانیان را از اولاد ذکور خالی کرده بود بر حسب اتفاق نجات یافته بود. هنگام جلوس بیست و یک سال داشت و این تغییر سلطنت خون تازه‌ی در عروق فرسوده ملک دوانید. مرزبانان و بزرگان که پیش از آن همه دم از اخلاف می‌زدند سربه فرمان آوردند. ایرانیها قلعه‌ها و آبادیهای سرحدی را از اعراب بازستاندند. در حدود سواد و فرات، دهقانان دوباره قدرت گرفتند و اعراب را برانندند. مثنی چاره ندید جز آنکه به حدود ذی‌قار در حاشیه صحرا باز پس نشیند و گزارش این احوال که به مدینه رسید عمر را سخت نگران کرد. درین روایت آنچه در باب شوریدن دهقانان سواد بر این مهمانان

ناخوانده دشت تازیان است باید درست باشد و شک نیست که در هر زمان این دهقانان فرصت بدست می آورده اند بر تازیان می شوریده اند و حتی شاید هر یک از آنها اگر عربی بزور در خانه اش فرود آمده بود چون فرصت بدست می آورده است اورا هلاک می کرده است^{۲۴} و درین نکته نیز که جسارت مثنی در اقدام به غارت و تاراج آبادیهای سرحدی ایران بسبب آگاهی او از آشفتگی احوال تیسفون بوده است شک نیست لیکن اینهمه در واقع مدتها قبل از این زمان روی داده بود و خیلی پیش از شروع جنگ قادسیه، حتی در زمانی که هنوز ابوبکر به خلافت ننشسته بود یزدگرد به سلطنت رسیده بود و اختلافات داخلی پایان پذیرفته بود. احتمال دارد که مقدمات و اسباب شروع غارتهای مثنی و سوید را یکبار دیگر درین روایت تکرار کرده اند. باری بعد از وقعه بویب عمر که بخاطر نشر اسلام، و شاید تا حدی جهت تهیه کاری برای بیکاران، از اول خلافت خویش خیال راه انداختن جنگهای تازه داشت بدون فوت وقت در صدد جمع و تجهیز سپاه برآمد. از تمام قبایل عرب برای جنگ با «فرس» یاری خواست. حتی خود او در محرم سال چهاردهم هجری از مدینه برون آمد و در نزدیک آبی به نام صرار اردو زد. بدین قصد که مگر به تن خویش بالشکر مسلمانان بدین جنگ آهنگ کند. اما در مشورت که با بزرگان قوم کرد ازین قصد باز آمد.

پس سعد بن ابی وقاص را که ازیاران و خویشاوندان رسول بود و در آن هنگام عامل زکوة بود درین هوازن، بخواست و به فرماندهی سپاه مسلمانان برگزید. این سپاه که بدین جنگ نامزد گشت نخست بیشترش از یمانیها بود. اینها زنان و کودکان خویش نیز همراه داشتند و می خواستند به شام روند. عاقبت به اصرار تن بدین سفر که بس خطرناک می نمود در دادند. سعد با این عده براه افتاد. گویند تعداد این دسته که از حدود مدینه همراه سعد بیرون آمدند چهار هزار کس بود. چهار هزار تن دیگر نیز بعد از حرکت او هم از مدینه گسیل گشت. در منزل زرود نیز که سعد یکچند آنجا مقام کرد چهار هزار تن از تمیم و سه هزار تن از اسد بدو پیوست. منزل بعد شراف نام داشت که در آنجا بقایای لشکر عراق که با مثنی بودند به او پیوستند. اینها روی هم رفته عبارت بودند از چهار هزار تن از قبیله بکر، دو هزار کس از قبیله و دو هزار تن از قبایع و طی. در شراف هزار و هفتصد تنی هم از اعراب کنده در تحت فرمان

اشعث به‌وی پیوست. از آنجا سعدراه قادسیه را برداشت و سپاه خود را در آنجا بداشت. بدین حساب سپاه او درین هنگام به بیست و چهار هزار و هفتصد تن می‌رسید. بموجب روایت دیگر جمع همراهان سعد در پایان جنگ قادسیه از سی هزار نیز فزونتر بود. باری، این ارقام از مبالغه خالی نیست و تعداد واقعی این لشکر شاید خیلی کمتر ازین رقم بوده است. بهرحال راجع به تعداد سپاه فریقین این ارقام که در روایات آمده است تا حدی گزاف می‌نماید. اهمیت و عظمت نتیجه فتح قادسیه ظاهراً سبب شده است که ناقلان روایات و اخبار خواسته‌اند جزئیات جنگ و عدت و عده طرفین را نیز — به نسبت اهمیت نتیجه — بيفزایند و ازین رو رفته‌رفته در تعداد سپاهیان مبالغه کرده‌اند. بموجب روایت ابو‌عوانه روی هم رفته هفت هزار عرب بوده‌اند در مقابل سی هزار ایرانی در صورتیکه مطابق روایت ابن اسحاق در برابر شش هفت هزار عرب شصت هزار ایرانی بوده‌اند. بلاذری تعداد اعراب را نه تا ده هزار شمرده و شماره ایرانیان را به یک‌صد و بیست هزار رسانیده است اما سیف‌بن عمر که نیز مثل بلاذری تعداد ایرانیان را یک‌صد و بیست هزار نوشته است عده مسلمانان را به سی هزار و هفتصد کس آورده است. این ارقام البته همه مبتنی بر ظن و گمان است و مخصوصاً در اخبار بلاذری و سیف رنگ مبالغه آشکار است لیکن شک نیست که درین جنگ نیز درست مانند جنگهای دیگری ازین گونه فاتحان بیشتر بسبب قوت معنوی و تفوق اخلاقی غالب آمده‌اند و قلت عدد مانع از آن نشده است که بریک سپاه انبوه — اما متزلزل و مردد — فائق آیند.

باری سعد بن ابی وقاص که به عراق آمد، مثنی وفات یافت. گویند مرگ او هم از اثر آن جراحت بود که در جنگ جسربدو رسیده بود. سعد در راه هرچه توانست غارت و دستبرد کرد. در اطراف عذیب نزدیک حیره دسته‌یی از لشکریان او موکب عروسی را که متعلق به دختر آزاده مرزبان حیره بود غارت کردند و عروس را با عده‌یی از مردان و زنان آزاد اسیر کردند و مال و جهیز فراوان به غنیمت گرفتند. عاقبت هم در نزدیک حیره، در جایی بنام قادسیه فرود آمدند و لشکرگاه زدند. در قادسیه توقف مسلمین دراز کشید. گفته‌اند به اشارت و دستور خلیفه برای این توقف طولانی از پیش پاره‌یی اسباب و وسایل فراهم آمده بود. خوردنی را گاهی از بازارهایی که بطور منظم در آبادیهای آنحدود تشکیل می‌شد تهیه می‌کردند و گاه نیز به اطراف دستبرد می‌زدند و به غارت و ستم از مردم چیز و چهارپای می‌ستدند. البته این گونه تجاوز و تعدی در آن

روزگاران اختصاص به سپاه گرسنه عرب نداشت. در همان ایام یک وقت عده‌یی از لشکر ایران هم در حدود برس نزدیک سابط مداین مست شدند و به جان مردم افتادند. اموال مردم را ربودند و حتی بزنها تجاوز کردند. چنانکه داد مردم درآمده به شکایت نزد رستم رفتند. رستم هم برآشفت و تجاوز کاران را ملامت و تنبیه کرد. ۲۰ باری توقف اعراب در حدود قادسیه دراز گشت و تاخت و تاز آنها در اطراف برای مردم موجب ملال شد. مردم به یزدگرد شکایت بردند و از طول مقام اعراب و از تعدی و گزند آنها بنالیدند و تهدید کردند که اگر شاه به دفع اعراب نکوشد آنها ولایت را هم بدست خویش به عرب خواهند داد. یزدگرد که ظاهراً در شروع جنگ با این اعراب در تردید بود و قابوس بن قابوس نواده منذر معروف را به آن حدود فرستاده بود که مگر اعراب را به ایران مایل کند عاقبت تصمیم گرفت لشکر به دفع آنها گسیل دارد. پس رستم را خواست و او را به مقابله اعراب نامزد کرد.

رستم جنگ را مصلحت نمی‌دید و گمان می‌کرد اعراب از گرسنگی و تنگی و بی‌برگی خود ناچار باز خواهند گشت. می‌پنداشت که اگر دفع تجاوز آنها لازم آید با دسته‌هایی چند از طایفه سپاه که با جالنوس نام فرستاده آید آن مهم حاصل تواند شد. اندیشه داشت که اگر جنگ روی دهد و کار به مراد بر نیاید ضعف و پریشانی ملک آشکارا خواهد شد و عرب گستاخر و خیره تر خواهد گشت. اما یزدگرد اصرار کرد که جز جنگ چاره نیست و گویند رستم را تهدید کرد که اگر به جنگ عرب نرود شاه به تن خویش دست بدین کار خواهد زد. رستم ناچار پذیرفت، اما با اکراه و بیمیلی تمام. گویی سرنوشت عنان اسب او را گرفت و به میدان جنگ کشانید. از تیسفون بیرون آمد و مقابل آن در جانب دیگر دجله در شهری بنام سابط که از بلاد مدائن بود و ایرانیها آن را بلاش آباد می‌خواندند لشکر گام زد. گویند سی زنجیر فیل داشت و صد و بیست هزار لشکری. در بین این لشکر بروایت سبئوس چند هزار ارمنی هم دیده می‌شد. آورده‌اند که درفش کاویان نیز با رستم بود. لیکن وی نه امیدی به نتیجه جنگ داشت نه اعتقادی به شروع آن. ازین رو چون جنگ با عرب را برای ایران بیفایده و شاید موجب خطر می‌دید از شروع آن اجتناب داشت. ظاهراً گمان می‌کرد اعراب بیابان را در پیش روی دارند و همواره بعد از شکست بدانجا می‌گریزند و باز برمی‌گردند. ازین رو جنگ با آنها برای ایران جز

اتلاف جان و مال سپاه فایده‌ی ندارد، بدین سبب می‌خواست بدون جنگ آنها را راضی کند و برگرداند. تردید او در شروع جنگ و اصرار او در مبادلهٔ سفرا و در ادامهٔ مذاکرات هم بی‌شک بهمین قصد بود. گمان می‌کرد اگر اعراب را با صلح و پیمان خرسند کند و بازگرداند از شروع جنگ که با آن پریشانیها و نارضائیها فرجام آن روشن نبود جلومی‌گیرد و مملکت را از خطر زوال و یا آشوب و تزلزل حفظ می‌کند. باری از سابط رستم به جانب حیره و دیرالاعور کشید و در قادسیه، در جایی بنام عتیق فرود آمد و خرگاه زد. بیش از چهار ماه دولشکر در مقابل هم بودند اما از شروع جنگ اجتناب می‌کردند. درین مدت سعد زوجهٔ مثنی را بزنی گرفت و آسود. نیز از قادسیه همواره با خلیفه در مدینه نوشت و خواند می‌کرد و در کارها با او مشورت می‌کرد و از او دستور می‌گرفت. رستم نیز با لشکر خویش در آنسوی می‌آسود و می‌کوشید تا مگر از راه گفت و گو و عهد و پیمان راه‌حلی برای این قضیه بیابد و کاری جنگ بگذرد چنانکه یک‌روز در روی جبری که در عتیق بر روی آب بسته بودند رستم با فرمانده طلایهٔ مسلمین برخورد و از او خواست که اعراب نزد وی بیایند و مقصد واقعی و اصلی خود را که از این لشکر کشی دارند برای وی روشن دارند. در دنبال این برخورد بود که مغیره بن شعبه و چند کس دیگر به درگاه او فرستاده شدند. این فرستادگان مکرر نزد او آمدند و رفتند و کوشیدند تا مقصود مسلمین را به او حالی کنند. در اصل رفت و آمد این فرستادگان البته تردید نیست. چون رستم بی‌شک می‌خواست است از مقاصد اعراب آگاهی درست حاصل کند تا بنوعی آنها را خرسند دارد و شاید اگر دست دهد باسانی شرانهارا کفایت کند. با اینهمه در جزئیات گفت و شنود رستم با این فرستادگان ناقلان روایات شاخ و برگها افزوده‌اند که بی‌گمان از مبالغه و گزاف خالی نیست. حتی گفته‌اند دسته‌ی از این فرستادگان به تیسفون در درگاه یزدگرد هم رفته‌اند و با شاه ساسانی گفت و شنودها داشته‌اند. بموجب روایات دیگر گزارش تمام کارهای رستم بی‌توقف و برفورهمواره از قادسیه به درگاه یزدگرد می‌رسیده است و در هر لحظه شاه از همهٔ گفت و شنودهای او با اعراب آگاه بوده است.^{۲۶} در هر حال، هر چند این رفت و آمد فرستادگان بی‌شک وقوع یافته است آنچه از گفت و شنود طرفین در روایات آمده است موثق نیست. با اینهمه این روایات طرز فکر طرفین را دربارهٔ آن گفت و شنودها تا حدی روشن می‌کند و ازین رو قابل توجه است.

باری، در طی این مذاکرات، اعراب رستم و لشکر او را دعوت می‌کردند که یا اسلام آورند و یا جزیه بپذیرند و اگر از این دو پیشنهاد هیچ یک را قبول ندارند آماده جنگ باشند. این اعراب که به درگاه رستم می‌آمدند گستاخ و بی‌پروا بودند، ساده و بی‌پیرایه سخن می‌گفتند، و آثار ایمان و تصمیم در اطوار و حرکاتشان دیده می‌شد. سخنهای درشت می‌راندند، تشریفات و آداب ظاهری را به چیزی نمی‌گرفتند، با امید و غرور پیش می‌آمدند، از نیزه و شمشیر حرف می‌زدند، و بی‌ترس و بی‌ملاحظه به دین خویش می‌بالیدند. در آن زمان چنانکه از روایات برمی‌آید در دستگاه رستم نیز مثل درگاه یزدگرد ورود نمایندگان و فرستادگان بیگانه با تشریفات خاص همراه بود. شاید نه با آن شکوه و جلالی که در روایات خداینامه‌ها آمده است و خالی از رنگ و نگار شاعری و حماسه‌سرایی نیست. اما چون بهر حال رستم فرمانروای خراسان بود، در آن دوره ضعف و انحطاط سلطنت، می‌توانست برای خود تجمل و دستگاه شاهانه بیاراید. ازین رو حتی در میدان جنگ مثل پادشاه بر تخت فرمانروایی می‌نشسته است و در هنگام ورود، فرستادگان-بزرگان و نام‌آوران سپاه- با جامه‌های فاخر و با کفش زرین و با طوق و گوشوار گرد او می‌ایستاده‌اند. سواران با آرایش و سلاح خاص بر سر راه صف می‌زده‌اند و فرستاده را با تشریفات نزد سپهسالار می‌برده‌اند. چنانکه از روایات سیف و دیگران برمی‌آید کسانی از عرب که در این ایام به عنوان نماینده نزد رستم می‌آمده‌اند از همانجا که وارد لشکرگاه ایران می‌شده‌اند ناچار می‌بوده‌اند تن بدین گونه تشریفات در دهند و غالباً در اجراء این تشریفات خود را مثل یک اسیر در قید و بند می‌دیده‌اند. پیداست که چون اعراب با این تشریفات آشنایی نداشته‌اند، دیدار آنها برای کسانی که حتی در تیره‌ترین روزهای شاهنشاهی ایران به این آداب دانی زیاده پایبند می‌بوده‌اند مایه ریشخند می‌شده است. چنانکه ورود آنها بالباس ساده و ژنده عربی و با رفتار خشن و ناتراشیده بدوی نیز در تیسفون که مردم آن مکرر پیش از آن ورود فرستادگان روم و هند و چین و ترک را با تشریفات و آداب باشکوه ظاهری دیده بودند مایه شگفتی و حیرت می‌شد. سپاهیان رستم که این فرستادگان ژنده‌پوش را بر درگاه سپهسالار در رفت‌وآمد می‌دیدند آنها را درخور تحقیر می‌یافتند. نیزه‌های ایشان را به دوک پیرزنان تشبیه می‌کردند و می‌خندیدند. شمشیرهایشان را بسبب آنکه غلافهایشان فرسوده و کهنه است درخور ریشخند می‌دیدند. وقتی فرستاده‌یی به درگاه رستم می‌آمد لشکر او را غرق در سلاح